

به مناسبت سالگرد انقلاب بهمن ۵۷ (۲)

محمود (اسفخ)

عده‌ای گستاخی نابخردانه را تا بدان جا می‌رسانند که مدعی می‌شوند تمام حوادثی که پیش و پس از سقوط شاه در ایران رخ داد، همگی طبق نقشه و برنامه‌ی قبلی آمریکا انجام گرفت. اگر این ادعا درست باشد، پرده‌های متنوع و عمده‌ی این نمایشنامه‌ی کم‌دی - تراژیک برای ایرانیان باید این چنین بوده باشد:

پس از کودتای سیاه ۲۸ مرداد، آمریکا به شاه دستور اعمال فشار، سرکوب، شکنجه و زندان و اجرای سیاست «اقتصاد درهای باز» را می‌دهد (که می‌تواند چنین بوده باشد) تا رژیم کودتا را با بحران سال‌های ۴۲-۳۹ روبرو سازد (که مسخره می‌نماید). برآمدن بحران مردم را تحریک می‌کند تا مبارزه با رژیم شاه را از سرگیرند؛ به سران جبهه‌ی ملی گفته می‌شود که در جریان مبارزات مردم در این سال‌ها سیاست صبر و انتظار را در پیش گیرند تا مردم را خسته کنند و به شاه امکان اجرای برنامه‌ی را که به او دیکته کرده‌اند بدهند؛ این برنامه، «انقلاب سفید» است؛ موادی را در این برنامه می‌گنجانند تا موجب تحریک مسلمانان بشود؛ این زمینه‌سازی به آنان امکان می‌دهد که خمینی را که می‌خواهند ۱۵ سال بعد جانشین شاه کنند وارد صحنه سازند؛ خمینی ماجرای ۱۵ خرداد به دستور آنان طرح ریزی می‌کند. **ادامه در صفحه ۲**

توفیر ما با دیگران

به دو حادثه اشاره میکنیم تا نشان دهیم چه توفیر شگرفی میان دمکراسی حاکم در کشورهای پیشرفته و «دمکراسی» در کشور عقب-مانده‌ای چون ایران وجود دارد.

در آلمان در سپتامبر ۲۰۰۲ انتخابات مجلس فدرال انجام گرفت و دو حزب سوسیال دمکرات و سبزها توانستند در آن انتخابات اکثریت کرسی‌های پارلمانی را بدست آورند. همه احزابی که در آن انتخابات شرکت جسته بودند، برای آنکه بتوانند از پشتیبانی رأی دهندگان برخوردار شوند، چنین وانمود میکردند که اگر برنامه حزب آنها پیاده شود، بطور حتم مشکلات اجتماعی- اقتصادی آلمان حل خواهد شد. آنها برای آنکه مردم را بخود جلب کنند، وعده کاهش مالیات‌های مستقیم را میدادند و حزب دمکرات مسیحی حتی کار را به آنجا رسانید که به مردم وعده داد که به هر خانواده‌ای بابت هر نوزادی ماهیانه ۲۵۰ یورو از خزانه دولت بپردازد. **ادامه در صفحه ۱۵**

«بی کرانی»

(نام‌لی بر دوران جدید در پرتو "جنگ" آمریکا)

شیدان وثیق

دورنمای غم‌انگیز فلسطین خونین

منوچهر صالحی

انتخابات مجلس کنست اسرائیل همراه بود با پیروزی چشمگیر حزب لیکود به رهبری آریل شارون، مردی که با شعار «تأمین امنیت شهروندان یهود، شکوفائی اقتصادی و جذب باز هم بیشتر یهودان به اسرائیل» توانست کرسی‌های نمایندگی حزب لیکود را دو برابر سازد. حزب دست راستی لیکود توانست تقریباً یک سوم، یعنی ۳۷ کرسی از ۱۲۰ کرسی مجلس کنست را از آن خود گرداند. در عوض حزب کار که از دوران تأسیس کشور اسرائیل تا انتخابات اخیر، همیشه بزرگترین فراکسیون مجلس را تشکیل میداد، تنها توانست ۱۹ کرسی پارلمان را بدست آورد و این خود شکست سختی برای این حزب است. پیروزی لیکود و شکست حزب کار را میتوان چنین توضیح داد:

یکم آنکه هر چند در دوران نخست‌وزیری شارون بیش از هر دوران دیگری اسرائیلیان قربانی انفجارهای انتحاری فلسطینیان شدند، اما در عوض ارتش اسرائیل نیز بیش از هر زمان دیگری فلسطینیان را به قتل رسانید و مجروح ساخت، خانه‌های آنها را خراب کرد و مناطق «خودمختار» را دیگرکار اشغال نمود و با تخریب و بستن مدارس و دانشگاه‌ها، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، ادارات و نهادهای خدمات اجتماعی و جلوگیری از رفت و آمد فلسطینیان و خانه‌نشین ساختن آنها، توانست اقتصاد مناطق اشغالی را نابود سازد. **ادامه در صفحه ۴**

در لحظاتی که این افکار را به رشته تحریر در می‌آوریم، نیمه اول ماه مارس ۲۰۰۳، "جنگ" آمریکا هنوز بالفعل آغاز نشده است. "جنگی" که ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر و جنگ افغانستان تدارک می‌بیند و در حقیقت از این تاریخ است که بالقوه آغاز شده است. چرا که آمریکا، با اعزام مهمترین نیروهای زمینی، دریایی و هوایی خود به منطقه و آرایش زرادخانه‌ای عظیم و بی سابقه در مرزهای جنوبی و شمالی عراق، تصمیم یک جانبه خود را مبنی بر تصرف نظامی این کشور، با یا بدون توافق سازمان ملل، گرفته بود. **ادامه در صفحه ۷**

نکاتی درباره جنگ، نفت و استراتژی امپراتوری جهانی

کامبیز (هستا)

از شواهد چنین برمی‌آید که آمریکا بدون قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل به عراق حمله خواهد کرد. در ژانویه ۱۹۹۱ بوش پدر حمله هوایی به عراق را آغاز کرده بود. در آن جنگ ۱۵۰ هزار عراقی کشته شدند و نیروهای امریکائی پیش از «آزادی»: کویت عقب نشستند و دست صدام را در سرکوب جنبش کرد و مردم معترض عراق باز گذاشتند.

در جنگ ۱۰۰۳ امریکا مدعی است که عراق مجهز به سلاح‌های کشتار جمعی است و باید خلع سلاح شود. مدارک دقیق سازمان‌ها و ارگان‌های امنیتی امریکا و انگلیس که توسط آقای پاول وزیر امور خارجه امریکا به مردم جهان عرضه شده بود، پس از چند روز عمدتاً رونویسی از تز دکترای یک دانشجو در ده سال پیش نمایان شد و از آن پس سیاست جنگ‌طلبانه امریکا بر اساس ساقط کردن صدام قرار گرفت. **ادامه در صفحه ۹**

دیگر مقالات این شماره:

گفتاری درباره ترور و تروریسم: منوچهر صالحی

جنگ برای نفت یک افسانه است: ژاک شوستر

مسئله وظیفه سیاسی: کارل پیتسمن

بهاران خجسته یاد: فرا رسیدن نوروز ۱۳۸۲ را به همه ایرانیان شادباش میگوئیم

با این کار از طرف دیگر به شاه دستور داده‌اند که شرکت کنندگان در ماجرای ۱۵ خرداد را به شدت سرکوب و خمینی را نیز، که البته مأمور خود آن‌هاست، به ترکیه تبعید کند تا از آن جا به نجف فرستاده شود (البته دولت ترکیه و صدام نیز دستورهای لازم را در رابطه با خمینی قبلاً دریافت کرده‌اند). از سوی دیگر برنامه‌های «انقلاب سفید» طوری طراحی شده است که حدوداً در سال‌های ۵۶-۵۵ تقریباً در تمامی زمین‌ها و به ویژه در زمینه‌ی «اصلاحات ارضی» با شکست روبرو شود تا جامعه را با بن بست روبرو سازند. اکنون اوضاع و احوال برای اجرای پرده‌های بعدی نمایش آماده گشته است. در این میان آمریکا دکتر شریعتی را از فرانسه به ایران فرستاده است. او مأموریت دارد برای جلب جوانان به افکار و راه حل‌های مذهبی دست به اجرای یک برنامه‌ی گسترده‌ی تجدید مذهبی بزند. در حسینیه‌ی ارشاد سخنرانی‌ها کند و کتاب‌ها بنویسد. سر انجام در سال‌های ۵۶-۵۵ بحرانی که از پیش برنامه ریزی شده بود، تا در این سال‌ها بروز کند، کم کم خود نمایی می‌کند. به اشاره‌ی آمریکا نامه نگاری‌ها به شاه شروع می‌شود؛ همچنین به شاه دستور داده می‌شود تا از شدت ترور و خفقان قدری بکاهد؛ به شاعران و نویسندگان گفته می‌شود تا شب‌های شعر را ترتیب دهند و در این گیر و دار مقاله‌ی توهین آمیز به خمینی چاپ می‌شود.

از سوی دیگر شاه را به آمریکا می‌برند؛ تظاهرات کنفدراسیون علیه شاه را در برابر کاخ سفید ترتیب می‌دهند؛ مأموران ایرانی اجرای برنامه هم‌زمان تظاهرات قم را به راه می‌اندازند؛ بعد از آن تظاهرات تبریز، تهران و ... ترتیب داده می‌شود؛ شاه دستور دریافت می‌کند تا هویدا را عزل کرده، آموزگار را به جای او به نخست وزیری انتصاب کند؛ از صدام خواسته می‌شود عذر خمینی را از عراق بخواهد؛ کشورهای مجاور ایران موظف‌اند از پذیرفتن خمینی خودداری کنند؛ دولت فرانسه دستور دریافت کرده تا خمینی را به پاریس راه دهد؛ اکنون روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیون‌های غربی شروع به ساختن خمینی می‌کنند؛ از سوی دیگر در ایران دانشجویان، کارگران، بازاری‌ها، کارمندان، زنان خانه دار و ... به خیابان‌ها آورده می‌شوند و ... به شاه گفته می‌شود ایران را ترک کند تا اوضاع برای آوردن خمینی از پاریس به ایران فراهم شود؛ خمینی به تهران وارد می‌شود؛ همافران به قیام علیه فرماندهان خود تشویق می‌شوند و سر انجام خمینی به قدرت می‌رسد. از فرادای انقلاب نیروهای مخالف را از جبهه‌ی ملی تا فرقان وارد صحنه‌ی مبارزه می‌کنند؛ طبق برنامه اکنون کردها باید خواهان خود مختاری شوند تا پهنانه برای لشگرکشی به کردستان به خمینی داده شود و این همه تا زمینه را برای خفقان و سرکوب و ترور و کشتار خمینی فراهم سازند. زمینه‌ی جنگ با عراق را باید سیاست «صدور انقلاب اسلامی» آماده سازد؛ به صدام دستور داده می‌شود به ایران حمله کند؛ خمینی و صدام هر دو مأموریت دارند تا دامنه‌ی جنگ را گسترش دهند، اقتصاد هردو سرزمین را متلاشی و هر دو کشور را به ویرانه‌ای تبدیل سازند و ...؟! و این همه به چه منظور؟ به این منظور که بازار مناسبی برای سلاح‌های آمریکایی، انگلیسی، فرانسوی و ... و سایر کالاهای آنان بوجود آید.

این برنامه در چه زمانی طرح ریزی می‌شود؟ در سال ۱۳۳۲. ۲۵ سال پیش از قیام بهمن ۱۳۵۷!! بنا بر این نظریه بدیع چون آمریکا از سال ۱۳۳۲ بر این امر واقف بوده است که در سال‌های ۸۰ میلادی کشورهای پیش رفته‌ی سرمایه داری با بحران روبرو خواهند شد و از این روی به یک بازار چند صد میلیاردی نیاز خواهند داشت که جنگ میان ایران و عراق باید چنین بازاری را تأمین کند. به این دلیل از ۲۵ سال پیش به فکر طراحی برنامه‌ای شیطانی برای مردمان ایران و عراق می‌افتند و آن را اجرا می‌کنند.

از این خبرگان بازار سیاست جهانی باید پرسید که اگر گردانندگان سیاست آمریکا از چنین دوراندیشی و قدر قدرتی و توانایی فکری

برخوردارند که از ۲۵ سال پیش می‌دانند که در سال‌های ۸۰ میلادی کشورهای سرمایه داری با بحران روبرو خواهند شد و برای آن چاره اندیشی می‌کنند چرا قادر نیستند که طرح و نقشه‌ای برای جلوگیری از بحران‌های دوره‌ای اقتصاد سرمایه‌داری بریزند که ضرر آن هر بار چند صد برابر سودی است که از قبل جنگ ایران و عراق نصیب آنان شد؟ چرا آنان قادر نیستند از بیکار شدن میلیون‌ها انسان جوامع خود جلوگیری کنند و برای میلیون‌ها بیکار چاره‌ای بیاندیشند؟

وانگهی اگر گردانندگان سیاست در آمریکا در سال ۱۳۳۲ در فکر بازاریابی برای کالاهای خود در سال‌های ۸۰ میلادی بوده‌اند چرا دو کشور ایران و عراق را انتخاب کردند. چرا به فکر کشورهای ثروتمندتر و پر جمعیت‌تر نظیر چین و هندوستان پاکستان و غیره نیافتند؟ از این گذشته مگر نمی‌شد جنگ با عراق را به دست شاه به راه بیاندازند. آنان که هر چه دلشان بخواهد می‌تواند بکنند و آن نگویند بخت نیز که گوش به فرمان بود.

مسخره می‌نماید؟ نه؟ ولی چنین نمایشنامه‌ای تنها بیان منطقی ذهنیتی است که قیام بهمن و جا به جا شدن رژیم ستم شاهی را با رژیم ولایت فقیهی «کار» آمریکا می‌داند. چون اگر منظور این باشد که قدرت‌های بزرگ در سطح جهانی (و همچنین قدرت‌های کوچک‌تر و کوچک) منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی دارند و کوشش می‌کنند در تحولات و رخدادهای محلی و جهانی دخالت نمایند و تا آن جا که امکان دارد برای حفظ و گسترش منافع خود روی آن‌ها تأثیر بگذارند، این که نه کشف تازه‌ای است و نه منحصر به دوران ماست و نه فقط درباره‌ی ایران و جریان آخرین انقلاب ایران صادق است. بیان واقعیتی پیش پا افتاده است. ولی این واقعیت بدیهی و پیش پا افتاده چه ربطی به این موضوع دارد که که قدرت‌های بزرگ ایجاد کننده، علت و محرک تمام تحولات و رخدادهایی هستند که در جهان روی می‌دهد.

اتفاقاً امپریالیست‌ها به تبلیغ و القای چنین فکری در میان کشورهای ضعیف بسیار علاقمندند. چه وسیله‌ای برای ادامه‌ی سلطه و نفوذ آنان بر کشورهای ضعیف و عقب‌مانده بهتر از این که خود مردم این کشورها حس اعتماد به خود را برای رها شدن از وضعیتی که در آن به سر می‌برند از دست بدهند. برای خود هیچ نقشی در تعیین سرنوشت خویش قایل نباشند و چشم امید به کرامت و رأفت قدرت‌های بزرگ بدوزند. این چنین است که آنان نیز برای تبلیغ و القای این نظر و قوت بخشیدن به تبلیغات مبلغان بومی یکه تاز بودن قدرت‌های بزرگ جهانی در تعیین سرنوشت ملل کوچک کتاب‌ها و رمان‌های بسیار می‌نویسند و فیلم‌ها از مأموران سازمان‌های جاسوسی خود می‌سازند که در آن‌ها ابر مردانی با هوش و ذکاوت بی‌کران و شجاعت و جسارت شگفت انگیز بر هر مشکلی فائق می‌آیند، قیام‌ها، جنبش‌ها و انقلاب‌ها به راه می‌اندازند، خلق‌ها را آلت دست و وسیله‌ی تحقق امیال و منافع خود قرار می‌دهند و مردم را به مبارزات و اعمال واهی می‌کشانند.

تصادفی نیست که از همان فرادای انقلاب وابستگان به امپریالیسم و ایادی ایرانی آنان در صف اول مبلغان این نظر انحرافی و زیان آور قرار گرفتند. کوشش آنان درست در این جهت بوده است که از آب گل آلود ماهی بگیرند. مردمی را که از درک و فهم فرجام ناخواسته‌ی انقلاب خود درمانده‌اند، قانع سازند که آنان لیاقت و بلوغ حاکم شدن بر سرنوشت خویش را ندارند و به سود آنهاست که با سرنوشت محتوم خود، یعنی بندگی آمریکا کنار بیایند، آن را بپذیرند و از مبارزه و تملقا برای به دست آوردن استقلال و آزادی و پی ریزی جامعه‌ای مستقل و شکوفا و قرار گرفتن در صف کشورهای پیش‌رفته دست بشویند.

ولی معما در این جاست که امروزه همین افراد به مردم ایران ندا می‌دهند که بپا خیزید و خود را از شر ولایت فقیهون آزاد سازید. اگر تمام حوادث و رخدادهایی که در جهان روی می‌دهد به خواست قدرت‌های بزرگ و آمریکا است، پس دیگر چرا این افراد از مردم ایران می‌خواهند که برای براندازی نظام اسلامی قیام کنند. آیا منطقیاً طرفداران این نظریه نباید از مردم بخواهند که صبر و بردباری را در تحمل این نظام

پیشه سازند. اگر این تصویر از جهان در توضیح علل و دلایل تغییر و تحول در آن درست است، آیا نباید در انتظار نشست تا آمریکا که شاه را برد و خمینی را آورد، خود نیز درباره‌ی زمان و شرایط بردن این رژیم و آوردن رژیمی دیگر تصمیم بگیرد؟

نظریه پردازان قدر قدرتی آمریکا قادر نیستند هیچ دلیل مثبتی در اثبات تز خود ارائه دهند. دلیل و پایه‌ی تز آنان تباهی‌ای است که نظام اسلامی برای مردم به بار آورده‌است. آنان اندر درستی نظریه خود برهان می‌آورند که چون نتیجه‌ی انقلاب به نفع مردم تمام نشد و انتظارات آنان از انقلاب تحقق نیافت، پس خود انقلاب نیز نمی‌توانست عمل آنان بوده باشد، زیرا هیچ انسان عاقلی دست به کاری که به ضررش تمام شود نمی‌زند. ولی آیا این حکم کلیت دارد و در زندگی واقعی صادق است؟ پس بسیاری از کارهایی که آدم‌های عاقل و بالغ در زندگی روزانه و مردمان و خلق‌ها در طول تاریخ انجام داده و می‌دهند و نتیجه‌ی آنها به زیان آنان است یا خلاف انتظاراتشان، چه گونه قابل توضیح است؟ اگر قرار بود نتیجه‌ی هر عملی در زندگی شخصی و اجتماعی منطبق باشد با آن چه شخص یا جماعت از عمل خود انتظار داشته‌است، تاریخ مسیر دیگری می‌داشت.

برای این حقیقت آشکار و بدیهی به هوش و استعدادی خارق‌العاده نیاز نیست که اگر مردم ایران از پیش می‌دانستند که خمینی برای آنان چه چیزی را به ارمغان می‌آورد، او هرگز نه به مقام رهبری انقلاب می‌رسید و نه آن که مردم به نظامی که او می‌خواست تن درمی‌دادند. ولی این موضوع آشکار و بدیهی در زندگی شخصی و جمعی به طور کلی صادق است.

آیا دختر و پسری که در جوانی از روی عشق و علاقه با یکدیگر ازدواج می‌کنند و با هم پیمانی ابدی می‌بندند و پس از سال‌ها زندگی با یکدیگر و داشتن فرزند و پیوندهای بی شمار عاقبت کارشان به جدایی و طلاق می‌رسد، به این دلیل با هم پیمان زناشویی بستند که بعدها از یکدیگر جدا شوند؟ یا با علم به این که از هم جدا خواهند شد با هم ازدواج کردند؟ البته نه. یا بازرگانی که دست به معامله‌ای می‌زند، ولی به جای سود مورد انتظار از آن معامله زیان نصیب‌اش می‌شود، آیا آن معامله را به دلیل ضرری که به او وارد آمده، انجام داده است. یا دانشجویی که برای تحصیل رشته‌ای به دانشگاه می‌رود ولی در سال‌های آخر از عهده‌ی آزمون تحصیلی بر نمی‌آید به این دلیل شروع به تحصیل کرده بود که در امتحان نهایی رد شود؟ لیست مثال‌ها را می‌توان بی نهایت ادامه داد. کافی است هر شخصی در زندگی خود و اطرافیانش قدری تأمل کند تا نمونه‌های مشابهی بیابد.

اگر این طور می‌بود که هر فرد یا جمعیت یا مردمانی از پیش بر چگونگی و ماهیت عملی که در پیش دارند واز نتیجه‌ی آن آگاه می‌بودند، آن وقت دیگر در زندگی فردی و جمعی نه مشکلی پیش می‌آمد و نه اساساً جایی برای اشتباه باقی می‌ماند و این مقوله هرگز پیدا نمی‌شد. شرط تحقق این آرزو و احتراز از اشتباه این است که فرد یا جماعت بر ماهیت و خصوصیات تمامی عناصر و عواملی که محیط عمل او را تشکیل می‌دهد و روند پیشرفت و تغییر و تحول و تأثیرات متقابل آنها بر یکدیگر واقف و آگاه باشد.

ناگفته پیداست که دست کم در تفکر و تصور، همان گونه که هر فردی پس از انجام عملی و هویدا شدن نتایج آن داناتر از پیش است و اگر بخواهد همان کار را برای بار دوم انجام دهد، بهتر از بار اول انجام خواهد داد، جامعه نیز پس از انجام عملی و هویدا شدن نتایج آن، داناتر از پیش خواهد بود. ولی شرایطی که در آن، عمل برای بار اول انجام می‌گیرد، ایستا نیستند، بلکه پویانند. در این میان عناصر و عوامل محیط عمل نیز تغییر یافته‌اند. بنا بر این ناممکن بودن احتراز از اشتباه در انجام عمل در بار دوم نیز صادق است. زیرا در این بار نیز مانند بار نخست فرد بر تمامی عناصر و عواملی که محیط و شرایط عمل او را تشکیل می‌دهد، واقف نیست. ولی تغییر عناصر و عوامل برای تمامی عناصر و عوامل هم زمان و با شدتی همسان صورت نمی‌پذیرد. برخی

از عناصر و عوامل از بین رفته‌اند. برخی تغییر خردی یافته‌اند و برخی نو و تازه‌اند. تنها چیزی که می‌توان گفت این است که اکنون احتمال ارتکاب اشتباه کم‌تر شده است. این آن روندی است که به آن تجربه می‌گویند و این شعر را به خاطر می‌آورد

مرد خردمند خرد پیشه را
عمر دو بایست در این روزگار
در یکی تجربه آموختن
در دیگری تجربه بردن بکار

بنا بر این روند آزمون و خطا (trial and error) روندی است جدا ناپذیر از عمل و زندگی آدمی. امروزه مقوله‌ی آزمون و خطا جزء لاینفکی از متدلوژی علمی شده است.

پس مسئله‌ی اساسی این نیست که آیا آدمی پس از انجام عملی داناتر از پیش است یا نه. بلکه مسئله‌ی اساسی این است که آیا علت و انگیزه‌ی عمل، هر عملی، ریشه در نتیجه‌ی آن دارد یا این که علت و انگیزه‌ی عمل مقدم بر نتیجه و محصول اوضاع و احوال و شرایط مادی، عینی و ذهنی‌ای است که عمل را ناگزیر کرده است. به عبارت دیگر سؤال این است که آیا هدف و نتیجه محرک و دلیل عمل من است یا این که انگیزه‌ی عمل و خود هدف و نتیجه، معلول اوضاع و احوال موجود و پیش یافته و چگونگی انعکاس آن در ذهن من است. بیانی دیگر از همین موضوع این است که آیا آینده که هنوز واقعیت نیافته و تنها به صورت تصویری در ذهن من وجود دارد، محرک و علت عمل من در اکنون حال است یا گذشته‌ی بلاواسطه و موجود.

در ظاهر به نظر می‌آید که هدف و دست یافتن به آن علت و انگیزه‌ی واقعی عمل است. برانداختن رژیم محمد رضا شاه هدفی بود که علت و انگیزه‌ی مبارزه علیه او شد و در روند خود به انقلاب کشیده شد. یا کسی که در راه سوسیالیسم مبارزه می‌کند، هدف دست یافتن به سوسیالیسم علت و انگیزه‌ی عمل و مبارزه‌ی اوست، الخ. پس بنا بر این شیوه‌ی تفکر هر آنچه در جهان روی می‌دهد به دلیل وجود هدفی است که باید در آینده تحقق یابد. حال اگر سلسله‌ی هدف‌ها را به عقب دنبال کنیم به هدف اولی یعنی هدف از آفرینش جهان می‌رسیم. پس علت آفرینش جهان نیز هدفی است که پیش از آفرینش آن می‌بایست وجود داشته بوده باشد. در کجا؟ البته در آفریدگار جهان. بنا بر این، این شیوه‌ی تفکر ما را ضرورتاً به این نتیجه گیری می‌کشاند که هر چه را در این جهان روی می‌دهد علتی نهایی از پیش تعیین کرده است. این شیوه‌ی تفکر را در فلسفه غایت گرایی نامیده‌اند.

غایت گرایی یکی از ارکان مهم و اساسی فلسفه‌ی ایده آلیستی و نگرش متافیزیکی به جهان و رکن اساسی هر مذهبی است.

این شیوه‌ی تفکر، پدیده‌ها و تغییر و تحول آنها را به شیوه‌ی علمی یعنی از طریق بررسی عناصر تشکیل دهنده‌ی آنها، روابط و پیوندهای درونی و تأثیر متقابل آنها روی یکدیگر و خصوصیات‌های محیط و شرایطی که پدیده‌ای در آن زندگی و عمل می‌کند و تأثیر متقابل محیط و شرایط بیرونی و پدیده، که خود جزئی از آن محیط و عنصری از شکل آن است، روی یکدیگر، بررسی نمی‌کند و توضیح نمی‌دهد، بلکه علت هستی هر پدیده‌ای و تغییر و تحول آن را در هدفی می‌انگارد که آن پدیده بدان منظور به وجود آمده است. حکایتی را که از کشیشی از قرون وسطا تعریف می‌کنند نمودار افراطی و در عین منطقی این شیوه‌ی تفکر است. به نظر این کشیش غایت‌گرا علت وجود خط‌های روی پوست طالبی این است که در موقع تقسیم آن، بتوان آن را به قسمت‌های مساوی تقسیم کرد.

این شیوه‌ی تفکر تغییر و تحول در جهان را به صورت زنجیری بسته می‌بیند که هر حلقه‌ای از آن به گونه‌ای ضروری در پس حلقه‌ای دیگر می‌آید. چگونگی حلقه‌ی اول زنجیر را نیز ماهیت آخرین حلقه تعیین کرده است. در واقع حلقه‌ی اول و حلقه‌ی آخر از همان ابتدا با هم در پیوند بوده‌اند. حلقه‌های اول و آخر و مابینی نیز در دست همان آشنای قدیمی، خدا قرار دارد. پس بنا بر این نظریه علت تغییر و تحول جهان

بر آنان جلوه می‌کند که به گونه‌ای مرموز سرنوشت آنان را رقم می‌زند. در میان ایرانیان در گذشته این نیروها روسیه و انگلیس بودند- که به صورتی زیبا در رمان «دایی جان ناپلئون» نمایش داده شده است- و در زمان انقلاب، آمریکا و شوروی. در ذهن این افراد قدرت‌های بزرگ خدایان روی زمین‌اند. آنان هر چه بخواهند می‌کنند و هر آنچه در این جهان رخ می‌دهد بنا بر میل و اراده‌ی آنان روی می‌دهد.

دورنمای غم‌انگیز فلسطین ...

به گونه‌ای که طبق گزارش ناظرین سازمان ملل متحد، اینک سطح درآمد روزانه در مناطق اشغالی به پائین‌تر از یک دلار در روز رسیده است و بیش از ۴۰ درصد از ساکنین کرانه غربی رود اردن و نوار غزه زیر خط فقر بسر می‌برند و بخاطر سوء تغذیه و کمبود کمک‌های درمانی، روزانه چند ده کودک فلسطینی جان خود را از دست می‌دهند.

شارون توانست با دامن زدن به خشونت و با محاصره مناطق اشغالی زندگی روزمره فلسطینیان را به جهنم تبدیل کند. همراه با آن این تصور کاذب در ذهنیت شهروندان اسرائیل بوجود آمد که شارون یگانه سیاستمداری است که با ادامه سیاست «مشت آهنین» می‌تواند جنبش انتفاضه را سرکوب و «امنیت» آنها را تأمین کند. اما همانطور که دیدیم، چنین تصویری خیالی باطل بیش نیست. با آنکه ارتش اسرائیل توانست با افزودن ابعاد محاصره و سرکوب، نزدیک به دو ماه از تحقق ترورهای انتحاری جلوگیری کند، اما در همان شرایط سخت، یعنی در دورانی که ارتش اسرائیل روزانه به دهستان‌ها و شهرهای فلسطین هجوم می‌برد و بطور متوسط پنج تا ده فلسطینی را به جرم شرکت در «عملیات تروریستی» میکشد و خانه‌ها را بر سر مردم بی پناه فلسطین خراب می‌کند، باز دیدیم که مبارزین فلسطین توانستند به تل آویو و حایفا نفوذ کنند و با انفجار پیکر خویش، چند ده اسرائیلی بی گناه را به قتل رسانند و ده‌ها تن دیگر را به شدت مجروح نمایند. همچنین آنها توانسته‌اند راکت‌هایی را که «القاسم» نامیده می‌شوند، بسازند که دارای برد کوتاهی هستند و تا پنج کیلو مواد منفجره حمل می‌کنند. آنها با شلیک این راکت‌ها بسوی شهرک‌های یهودی‌نشین و حتی شهرهای اسرائیل که در مجاورت مناطق اشغالی قرار دارند، میکوشند به جنایات تهاجمی ارتش اسرائیل به سرزمین خویش، پاسخی «نظامی» دهند.

شارون موفقیت خود را مرهون یکی از ده «فرمانی» میدانند که به روایت تورات خدا به موسی ارائه داد که بر اساس آن باید هر ضربه‌ای را با ضربه‌ای متقابل جبران کرد: «چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان». البته این «فرمان» جزئی از قانون همورانی بود که سنگ‌نشته آن در شوش کشف شد و یهودان، هنگامی که در بابل در اسارت بسر می‌بردند، با آن قانون آشنا شدند و پس از آنکه به فرمان کورش به اورشلیم بازگشتند و به تدوین تورات و تلموت پرداختند، آن «قانون» همورانی را به مثابه یکی از ده «فرمان» خدا به موسی تلقی کردند.

شارون و دیگر رهبران دست راستی و افراطی اسرائیل می‌پندارند که می‌توانند با ارتشی که به یمن «وحدت استراتژیک» اسرائیل با آمریکا از بهترین سلاح‌های پیشرفته جهانی برخوردار است، اراده و خواست استقلال‌طلبانه مردم فلسطین را درهم شکنند و همان اشتباهی را مرتکب می‌شوند که فرانسویان در الجزیره، انگلیسی‌ها در شبه قاره هند، امریکائیان در ویتنام و شوروی‌ها در افغانستان کردند. آنها نیز می‌پنداشتند که می‌توانند اراده و خواست آن خلق‌ها را در هم کوبند و آن سرزمین‌ها را همچنان تحت کنترل و قیمومیت خود نگاهدارند. چه اشتباه مرگباری!

خلاصه آنکه پیروزی لیکود و احزاب دست راستی در انتخابات اخیر سبب شده است تا افراطی‌ترین کابینه در اسرائیل به قدرت سیاسی دست یابد، کابینه‌ای که از ائتلاف نامتجانس چهار حزب محافظه‌کار لیکود، حزب شینوی که دارای مواضع رادیکال سکولاریستی است و دو

در خارج از آن قرار دارد. بدینسان سرنوشت انسان از قبل رقم زده شده و او جز قبول سرنوشت محتوم خویش و رضا دادن به آن چاره‌ای ندارد. چون هر آنچه رخ می‌دهد به دلیل وجود هدفی است از پیش تعیین شده که ضرورتاً می‌بایستی رخ می‌داده است.

این شیوه‌ی تفکر در شکل مذهبی‌اش علت آفرینش جهان را در آفرینش نوع بشر و علت آفرینش بشر را در هدف آزمایش او در این جهان می‌انگارد. خدا بشر را آفرید تا او را در این جهان پر از وسوسه و آشوب بیازماید. حال جناب خدا چه نیازی به این آزمایش بشر در مانده دارد و خود این هدف را کدام هدف پیشین تعیین کرده است پرسشی است که اغلب بی پاسخ می‌ماند یا بهترین پاسخی که می‌دهند این است که بشر نمی‌تواند به راز و کنه حکمت خدایی پی ببرد. از یک سو گویا به حکمت خدا در آفرینش بشر و جهان دست یافته‌اند و می‌دانند که علت و حکمت آفرینش جهان در چیست- آزمون او- و از سوی دیگر وقتی پرسش‌ها کار را به جایی باریک می‌رساند به تو می‌گویند که نمی‌توان به تمامی حکمت خدا در آفرینش جهان پی برد! و در شکل فلسفی آن، از باب مثال در فلسفه‌ی هگل، هدف از آفرینش عالم دست یابی آفریدگار (روح مطلق) به آگاهی بر خود است.

اغلب انگاشته می‌شود که برای داشتن تفکر مذهبی ضروری است که شخص به مذهبی اعتقاد داشته و به وجود خدایی و پیامبری ایمان داشته باشد و آدمی که به وجود خدایی باور ندارد ضرورتاً تفکری غیر مذهبی و بلکه ضد مذهبی دارد. چنین انگاشتی از حقیقت بسیار دور است. فرد خداناباور می‌تواند فارغ از تفکر مذهبی باشد. ولی نه ضرورتاً. چه، اگر شاخص تفکر مذهبی این باشد که آدمی خود را بنده‌ی آفریده‌ی خویش (خدا) تصور کرده برای آن نیرو و توانایی قابل شود که در واقعیت فاقد آن است و آفریده‌ی خویش را بر خود مسلط سازد و بر او سجده گذارد، هر کسی که از آفریده‌های آدمی: جامعه، نیروهای اجتماعی، پول، مناسبات میان آدمیان که خصلت اجتماعی داشته باشد، کالا، حزب، رهبر و مانند آن‌ها چنین برخوردار داشته باشد، تفکری مذهبی دارد.

از اینرو افرادی که تفکری مذهبی دارند و خداناباوران با تفکر مذهبی نیز به هنگام برخورد با رخدادهای طبیعی و اجتماعی و کوشش در درک و توضیح آن‌ها به جای کاوش در پدیده‌ها و روندهای واقعی و ملموس طبیعی و اجتماعی به دنبال نیرویی می‌گردند که چون خدا بر آنان مسلط است و گریزی از اطاعت و رضا دادن به خواست او نیست. هر چند امروزه درک و توضیح پدیده‌ها و روندهای طبیعی از طریق قوانین طبیعی امری مسلم و پذیرفته شده است ولی در امور اجتماعی هنوز شیوه‌ی دریافت مذهبی از پدیده‌ها و روندهای اجتماعی بسیار رایج است. امروزه به ندرت می‌توان کسی را یافت که علت سقوط هواپیمایی را به خواست خدا یا نیروهای مرموز و ماورای طبیعی نسبت دهد. زیرا در زمینه‌ی عمل کرد نیروها و قوانین طبیعی به دلیل تکرار و درستی بسیاری از توضیح‌ها و پیش‌بینی‌های علمی کمتر تردید وجود دارد. ولی در امور اجتماعی چنین نیست. از باب مثال کم نیستند افرادی که برای پول نیرویی مرموز و مافوق طبیعی قایل‌اند و غیره. بنا بر این خلاف تصور رایج، میان آتئیست بودن و تفکر مذهبی داشتن- به ویژه در مسایل اجتماع- تناقضی وجود ندارد. از این رو تعجب‌آور نیست اگر کسانی که به جهان و به مسایل اجتماعی بدین گونه می‌نگرند به هنگام توضیح رخدادهای اجتماعی و تاریخی به جای بررسی اوضاع و احوال و شرایط حاکم بر جامعه و رابطه‌ی آن با شرایط خارجی، به جای بررسی مناسبات و شرایط تولید و توزیع و وضعیت اقتصادی و فرهنگی طبقات و مناسبات میان آنان، به جای توجه به چگونگی انکشاف تاریخی جامعه، سطح رشد فرهنگ و آگاهی طبقاتی، ماهیت نظام سیاسی و تاریخ آن و دیگر پدیده‌های اجتماعی مانند آن‌ها، به دنبال اشخاص یا نیروهایی بگردند که چون خدای آسمانی از علت بی‌نیاز و قایم بالذات باشد. در ذهن این افراد انعکاس خدای آسمانی شخص یا نیرویی است که در زمانی معین به صورت نیروی حاکم

حزب ملی‌گرای افراطی و ملی-مذهبی تندرو تشکیل شده است. در این میان حزب شینوی که خواهان جدائی کامل دین از دولت است، یگانه نیروی «لیبرال» کابینه ائتلافی را تشکیل میدهد که در زمینه صلح با فلسطینیان تمایل به سازش دارد. اما سه حزب دیگر هوادار ادامه اشغال سرزمین فلسطین توسط ارتش اسرائیل و اسکان دادن یهودان مهاجر به این مناطق هستند، آنهم با این هدف که جامعه جهانی را در برابر عملی انجام شده قرار دهند. هر چقدر در مناطق اشغالی به تعداد یهودان مهاجر افزوده شود، به همان اندازه نیز اسرائیل امیدوار است که بتواند آن مناطق را به اسرائیل ضمیمه سازد، بدون آنکه مجبور شود به فلسطینیان حق شهروندی بدهد.

در کابینه جدید مقام وزارت مسکن به افی آیتام Effi Eitam داده شده است که از ایدئولوژی «اسرائیل بزرگ» و «انتقال آزادانه» فلسطینیان به دیگر سرزمین‌های عرب پیروی میکند. بر اساس برنامه جدیدی که برای وزارت مسکن طراحی شده، قرار است هم به تعداد شهرک‌ها در مناطق اشغالی افزوده شود و هم آنکه شهرک‌های موجود در ابعادی گسترده توسعه یابند.

همچنین آقای آویگدور لیبرمن Avigdor Lieberman وزیر راه و ترابری شده است. او که از یهودان مهاجر روس و رهبر حزب «میهن ما اسرائیل» است، هم اکنون در یکی از شهرک‌هایی که در مناطق اشغالی بوجود آمده، ساکن است و میخواهد با تأسیس جاده‌هایی که شهرک‌ها را به سرزمین اصلی اسرائیل مرتبط می‌سازند، به دامنه «امنیت» ساکنین شهرک‌ها بیافزاید. این جاده‌ها با سیم‌های خاردار و دیوارهای غیر قابل عبور محصور خواهند شد تا فلسطینیان نتوانند از آنها استفاده کنند. روشن است که با ایجاد چنین راه‌هایی سرزمین فلسطین به هزاران پاره جدا از یکدیگر تبدیل خواهد شد و ساکنین آن تنها با اجازه مقامات امنیتی اسرائیل میتوانند از ده و یا شهری به ده و یا شهر دیگری سفر کنند. به عبارت دیگر، آنها در سرزمین خود زندانی یهودان شهرک‌نشین خواهند شد.

دوم آنکه حزب کار اسرائیل باین دلیل در انتخابات شکست خورد که رهبران پیشین آن نخست در «کابینه ائتلاف ملی» شارون شرکت نمودند و بجای ادامه سیاست «صلح» که در نتیجه مذاکرات باراک و عرفات به بن‌بست رسیده بود، از سیاست سرکوب خونین جنبش انتفاضه پیروی کردند. به فرمان رهبر سابق حزب کار که در آن کابینه مسئولیت «وزارت دفاع» را بر عهده داشت، بیش از هزار فلسطینی در جریان اقدامات سرکوب‌گرایانه ارتش اسرائیل به قتل رسیدند و هزاران تن زخمی و برای همیشه معلول شدند. اما هنگامی که رهبران سنتی حزب کار دریافتند که ادامه این سیاست به سود آنها در انتخابات مجلس نخواهد بود، در رابطه با تنظیم بودجه سال ۲۰۰۳ و به بهانه دفاع از منافع طبقات و اقشار محروم، با شارون درگیر شدند و هنگامی که روشن شد شارون حاضر به کاستن بودجه‌ای نیست که سالیانه در اختیار یهودان شهرک‌نشین قرار داده میشود و صرف توسعه شهرک‌های یهودی‌نشین در مناطق اشغالی میگردد، از کابینه بیرون رفتند. شارون برای آنکه بتواند موقعیت خود را تثبیت کند، به انتخابات پیش‌رس مجلس کنست تن در داد و همانطور که دیدیم، توانست به پیروزی بزرگی دست یابد.

با خروج حزب کار از کابینه، کنگره سراسری این حزب تشکیل شد و اکثریت کنگره رهبری جدیدی را برگزید که خود را نسبت به سیاست صلح با مردم فلسطین متعهد میدانند. رهبر جدید حزب کار که از یهودان آلمانی‌تبار، روشنفکری تیزهوش و ژنرال بازنشسته ارتش است، بدون آمادگی و بدون آنکه بتواند به مردم اسرائیل که بخاطر ترورهای انتحاری امنیت خود را در خطر می‌بینند، برنامه‌ای واقعی در زمینه صلح ارائه دهد، در انتخابات شرکت کرد و به همین دلیل نیز با شکست تاریخی بزرگی روبرو شد. اما هر گاه او قربانی توطئه‌های رقیبان حزبی نگردد و بتواند در رهبری حزب کار باقی بماند، میتواند با ارائه چشم‌اندازی واقعی از صلح به مردم اسرائیل و فلسطین به

سیاستمداری بدل گردد که بتواند منطقه بحرانی خاورمیانه را بسوی صلحی پایدار هدایت کند.

سوم آنکه دیوانسالاری جورج دبلیو بوش از زمانی که به قدرت سیاسی دست یافت، رابطه دیپلماتیک خود را با حکومت خودگردان به رهبری یاسر عرفات قطع کرد و او را متهم ساخت که از تروریسم پشتیبانی میکند. همین امر سبب شد تا شارون، مردی که روزمره تروریسم دولتی را در مورد فلسطینیان بکار می‌گیرد و هر کسی را که به دشمنی با اسرائیل متهم شود، توسط قاتلین حرفه‌ای به قتل میرساند، بخود اجازه دهد تمامی ساختارهای دولت خودگردان را نابود سازد و حتی به محل سکونت عرفات حمله کند و چندین هفته و ماه عرفات را در محاصره خود گیرد. دیوانسالاری جورج دبلیو بوش برای آنکه خود را هوادار «صلح» جلوه دهد، پروژه «دمکراسی» حکومت خودگردان را مطرح ساخت و مدعی شد که شارون به مثابه «دوست» بوش حق دارد از مذاکره با حکومت خودگردان فلسطین که «فاقد ساختارها و مشروعیت دمکراتیک و تروریسم پرور» است، خودداری کند. باین ترتیب تحقق پروژه دولت فلسطین به سال ۲۰۰۵ حواله داده شد، سالی که جورج دبلیو بوش باید دوباره در انتخاب ریاست جمهوری شرکت جوید و اگر بازنده شود که آن پروژه نیز به گور سپرده شده است و اگر برنده شود، بهانه دیگری خواهد یافت تا از تحقق آن طفره رود.

در عین حال برخی از ایدئولوگ‌های دیوانسالاری جورج دبلیو بوش برای توجیه حمله احتمالی ارتش امریکا به عراق و سرنگونی رژیم استبدادی صدام حسین نظریه «دمکراتیزه ساختن منطقه خاورمیانه» را مطرح ساختند. جورج بوش در خطابه‌ای کوشید پیدایش دولت مستقل فلسطین را به سرنوشت صدام حسین پیوند دهد و مدعی شد با سرنگونی رژیم صدام، دمکراسی میتواند در سراسر خاورمیانه تحقق یابد.

اما بررسی‌های تاریخی آشکار می‌سازند برای تحقق دمکراسی در هر کشوری به یک سلسله پیش‌شرط‌ها نیاز است. دمکراسی پدیده‌ای نیست که بتوان آنرا بطور دلخواه در هر زمانی و در هر کشوری پیاده ساخت. تئوریسین‌های وابسته به دیوانسالاری بوش مطرح می‌سازند همانگونه که متفقین توانستند پس از فتح آلمان، در این کشور روابط دمکراتیک را برقرار سازند، بر اساس همان الگو میتوان در عراق و دیگر کشورهای خاورمیانه دمکراسی را متحقق ساخت. اما آنها نمی‌گویند که پیش از دست‌یابی هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست به قدرت سیاسی، در جمهوری وایمار آلمان دمکراسی وجود داشت و هیتلر توانست با کودتا نهادهای دمکراتیک را نابود سازد و حکومت جابر و ضدانسانی خود را بر مردم آلمان تحمیل کند. بنابراین بازسازی دمکراسی در آلمان کار آن چنان دشواری نبود، زیرا پس از سرنگونی رژیم نازی‌ها، لاقلاً در آلمان غربی احزاب سیاسی، سندیکاها و دیگر نهادهای دمکراتیک با شتابی بی‌مانند بوجود آمدند و رشد کردند. رهبران سیاسی بر اساس تجربه‌ای که بدست آورده بودند، با توجه به منافع ملی آلمان، «مخالفت» با یکدیگر را جانشین «دشمنی» با یکدیگر ساختند و باین ترتیب راه را برای تحقق دولت دمکراتیک هموار کردند.

اما در بیشتر جوامع عربی استبداد پیش‌سرمایه‌داری همچنان حاکم و شیوه تولید سرمایه‌داری از رشدی اندک برخوردار است. در بیشتر این کشورها دولت صاحب اصلی صنایع و نهادهای خدماتی بزرگ است. مالکیت خصوصی که در بخش تولید فعال باشد، در همه این جوامع ناچیز است و بیشتر شرکت‌های خصوصی به اعضای خانواده سلطنتی و یا نومن کلاتورای Nomenklatura حکومتی تعلق دارند. به عبارت دیگر، در این کشورها مالکیت خصوصی با هزاران رشته مرئی و نامرئی به سرمایه‌داری دولتی وابسته است. تجربه صد ساله ایران آشکار می‌سازد که در چنین جوامعی نمیتوان به آسانی دمکراسی را متحقق ساخت. رشد مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه و وجود نهادهای صنفی و سیاسی وابسته به عوامل کار و سرمایه، شرط لازم و ضروری تحقق دمکراسی سرمایه‌دارانه در یک کشور است. همچنین جدائی قوای سه‌گانه از یکدیگر، وجود رسانه‌های گروهی آزاد و مستقل از قدرت، شرط‌های لازم دیگر

برای ساختن روابط دموکراتیک در هر جامعه‌ای هستند. اما پس از جنگ جهانی دوم دیدیم که امریکا برای بدست آوردن منافع بیشتری در خاورمیانه و محاصره شوروی، علیه حکومت دموکراتیک دکتر محمد مصدق کودتا کرد و ۲۵ سال از حکومت استبدادی محمد رضا شاه پشتیبانی نمود. در آن زمان وجود دموکراسی در کشوری چون ایران در همسویی با منافع منطقه‌ای ابرقدرت امریکا قرار نداشت و بهمین دلیل باید از میان برداشته میشد. و امروز؟!!

طرح «دموکراتیزه» نمودن خاورمیانه را باید ترفندی دانست برای خاک پاشیدن به چشم مسلمانانی که از امپریالیسم امریکا بخاطر پشتیبانی همه جانبه‌اش از اسرائیل نفرت دارند و این دولت را پشتیبان اصلی حکومت‌های استبدادی در کشورهای مسلمان میدانند. امریکا اگر میخواست، میتواند در کویت و دیگر شیخ‌نشینان خلیج فارس «دموکراسی» را متحقق سازد، زیرا این «کشورها» را باید مستعمره امریکا دانست. اما می‌بینیم که چنین نیست. در همه این کشورها، آنچه که وجود ندارد، روابط و مناسبات دموکراتیک است. دلیل آن نیز روشن است. با تحقق دموکراسی در چنین کشورهایی، این مردم هستند که از حق تعیین سرنوشت خویش برخوردار خواهند شد و بطور حتم مردمی که سال‌ها زیر ستم حکومت‌های جباری که از پشتیبانی امریکا برخوردار بودند، بسر برده‌اند، حاضر به ادامه اشغال سرزمین خویش توسط ارتش امریکا نخواهند بود. امریکا یا باید بخواست دموکراتیک مردم این کشورها تن در دهد و ارتش خود را از منطقه بیرون برد که در آن صورت موقعیت خود را در خلیج فارس بشدت تضعیف کرده است و یا آنکه باید با استقرار حکومت‌های جبار که تنها با برخورداری از پشتیبانی همه جانبه امریکا میتوانند اراده خود را بر مردم تحمیل کنند، به حضور خود در این کشورها ادامه دهد. تا زمانی که چنین است، امریکا در پی تحقق دموکراسی در خاورمیانه نخواهد بود. و بهمین دلیل نیز باید طرح امریکا و اسرائیل را مبنی بر تبدیل حکومت خودگردان فلسطین به حکومتی «دموکراتیک» را ترفندی دانست برای ادامه سلطه اسرائیل بر فلسطین. چگونه میتوان در مناطق اشغالی روابط دموکراتیک را متحقق ساخت، هنگامی که ارتش اسرائیل تمامی ساختارهای مدنی را نابود ساخته و فلسطین اشغالی را به زندانی بزرگ بدل ساخته است؟ در شرائطی که کودکان از حق رفتن به مدارس برخوردار نیستند و کارگاه‌های تولیدی و نهادهای خدماتی بخاطر عدم وجود فضای باز در جامعه تعطیلی شده‌اند؟

با این حال باید پذیرفت که با توجه به صف‌بندی‌های بین‌المللی، تحقق صلح میان اسرائیلیان و فلسطینیان بدون موافقت امریکا ممکن نیست. فلسطینی‌ها با توجه به ناتوانی خویش تن به خواست امریکا و اسرائیل داده‌اند و پارلمان فلسطین با تصویب مقام نخست‌وزیری در جهت محدود ساختن قدرت عرفات گام نخست را برداشته است آنهم با این تصور که جورج دبلیو بوش حاضر است گامی در جهت تحقق دولت مستقل فلسطین بردارد. اما تجربه ماه‌های آینده نشان خواهد داد که چنین نخواهد بود، زیرا احزاب راست افراطی اسرائیل به رهبری شارون حاضر به پذیرش دولت مستقل فلسطین نیستند و می‌پندارند میتوان جنبش انتفاضه را درهم شکست. ارتش اسرائیل شاید بتواند انتفاضه را درهم شکنند، اما هیچگاه به صلح دست نخواهد یافت.

جنگ برای نفت ...

مبتنی بر واقعیت نیست. او که متخصص انکشافات اقتصاد جهانی موقوفه علم و سیاست است، در این زمینه پنج دلیل ارائه میدهد:

- ایالات متحده کمترین مشکل تأمین نفت را دارد. پیش از هر چیز عموماً دولت‌های آسیایی و به‌ویژه ژاپن به نفت منطقه خلیج نیازمندند.

کشورهای اروپایی پس از ژاپن قرار دارند. پس از آن نوبت به امریکا میرسد. ژاپن ۷۸٪، اروپا ۲۲٪ و امریکا ۱۴٪ از کل نیاز نفتی خود را توسط محموله‌هایی که از خلیج می‌آیند، تأمین میکنند. جایگزین برای عربستان سعودی: این تر که واشنگتن میخواهد آینده خود را بر بنیاد عراق بنا نهد، زیرا عربستان سعودی در رده متحدی غیر قابل اطمینان جا گرفته است، نیز نمیتواند درست باشد. عربستان سعودی روزانه نزدیک به ۷،۷ میلیون بشکه نفت استخراج میکنند، در حالی که سهم عراق ۲،۲ میلیون بشکه نفت است. بر اساس پیش‌بینی‌های جدی، برای آنکه ظرفیت تولید نفت عراق برابر با ظرفیت کنونی تولید نفت عربستان سعودی گردد، به زمانی هشت ساله نیاز است. متخصصین بین‌المللی اداره انرژی حدس میزنند که کشورهای منطقه خلیج باید در دهه کنونی تولید سالیانه نفت خود را از ۲۱ به ۲۶،۵ میلیون بشکه و از سال ۲۰۱۰ به بعد به ۳۷،۸ میلیون بشکه ارتقا دهند تا بتوانند تقاضای بازار جهانی را ارضاء کنند. چگونه میتوان به این هدف دست یافت، هرگاه از عربستان سعودی که بزرگترین تولید کننده نفت است، چشم‌پوشی کنیم؟ هیچ تلاشی نمیتواند جای عربستان سعودی را به مثابه صادرکننده نفت بگیرد.

مسئله قدرت: ادعا میشود که واشنگتن در پی کنترل تمامی تولید نفت منطقه است. همچنین این ادعا نیز مبتنی بر واقعیت نیست. ۹۵٪ صادرات نفت خلیج از تنگه هرمز میگذرند، ۶۰٪ آن به کشورهای آسیایی صادر میشود. کشورهای نظیر چین، هند، ژاپن و کره جنوبی بیش از کشورهای غربی به این جریان نفت وابسته‌اند. اما امریکا این مسیر را هم اینک توسط نیروی دریایی خود کنترل میکند. تسلط بر اقتصاد عراق موجب منفعتی برای امریکا نمیشود. کسی که این را باور ندارد، باید به این پرسش پاسخ دهد که چرا امریکا ۱۲ سال پیش عراق را در چنبره خود نگرفت.

وضعیت اقتصادی کنونی مطلوب است: یک جنگ میتواند منافع نفتی امریکا را به مخاطره اندازد. اوپک در سال ۲۰۰۰ برای بهای هر بشکه نفت دلانی از ۲۲ تا ۲۸ دلار را تعیین کرد. تثبیت قیمت نفت هم به سود امریکا است و هم اوپک. صنایع نفت امریکا آرزومند بهائی پائین ۲۲ دلار نیستند، مصرف‌کنندگان امریکایی نیز خواستار بهائی بالای ۲۸ دلار نمیباشند. یک جنگ چنین موازنه‌ای را بهم خواهد زد.

شرکت‌های بزرگ نفتی در پس امریکا ایستاده‌اند: در واقع شرکت‌های نفتی بزرگ محصول دوران امپریالیسم هستند و تا جنگ جهانی دوم به مثابه ابزار قدرت سیاسی برای پیشبرد منافع دولت ملی بکار گرفته میشدند. اما جهانی‌شدن قواعد بازی را دگرگون ساخت. در حال حاضر شرکت‌های بزرگ نفتی واقعاً شرکت‌های فراملی هستند که وظیفه اصلی‌شان پول درآوردن است تا بتوانند صاحبان سهام خویش را راضی نگاه‌دارند. آنها بخاطر روابط بین‌المللی خویش بهتر میتوانند باین هدف دست یابند تا آنکه افسار خود را به دست یک حکومت ملی بسپارند. بهمین دلیل نیز شرکت‌های امریکایی همچون دیگر شرکت‌ها خواهان بوجود آمدن اساس تجاری روشنی در عراق هستند. احتمالاً آنها خواستار هیچگونه تغییری نیستند، زیرا با گشودن عراق بهای نفت میتواند در بازار جهانی اشباع شده، سقوط کند.

فردی من مولر بررسی خود را چنین پایان میدهد که دلایل کافی وجود دارد تا نگران باشیم که جنگ در عراق میتواند سبب حمله به بنادر اصلی پخش نفت عربستان سعودی گردد و جریان بخشی از نفت خلیج را کد شود. هرگاه یک پنجم از صادرات نفت خلیج کاسته شود، در آن صورت این امر نه تنها جهان را با مشکل تدارکاتی در بخش انرژی مواجه خواهد ساخت، بلکه سبب بحران اقتصادی جهانی خواهد شد که ابعاد آن بزرگتر از سال ۱۹۷۳ خواهد بود همراه با تمایلی بسوی بالا.

این امر نمیتواند به منفعت امریکا باشد. بنابراین برای واشنگتن منافع اقتصادی مطرح نیست.

بی‌کرانی...

موضع ما در قبال این کارزار جدید امریکا همان است که طی روزها و ماه‌های اخیر ملیون‌ها انسان با پای خود، در خیابان‌های شهرها و پایتخت‌های سراسر جهان، و با فریادهای اعتراضی خود، اعلان کردند: نه به "جنگ بوش" و هیأت حاکمه امریکا! مخالفت با "جنگ امریکا" اما، نه در تأیید یکی از تبهکارترین و جنایت‌پیشه‌ترین دیکتاتورهای جهان، بلکه در همبستگی با مردم و ملیت‌های ساکن عراقی است که امر آزادی و دموکراسی با گذر از براندازی رژیم مستبدشان را خود باید، بدون دخالت خارجی، در دست گیرند.

اما بحث ما اکنون تفسیر این موضع و تحلیل مشخص از این "جنگ" و علل گوناگون آن نیست، کاری که به تفصیل و کم و بیش به درستی توسط صاحب نظران مخالف جنگ انجام گرفته است و در رسانه‌های مختلف انعکاس یافته است. آن چه ما می‌خواهیم در این جا طرح کنیم تأملی است بر دوران جدیدی که در راستای این حادثه بزرگ و افتتاح‌کننده سده بیست و یکم - "جنگی" که بسان جنگ‌های گذشته نیست - آغاز شده است.

دورانی که آن را دوران پسا «پس از جنگ» می‌نامیم. عصر برآمدن قدرتی که بسان قدرت‌های سده گذشته نیست. زمانه ظهور تک - ابر - قدرتی که هیچ حد و حدودی نمی‌شناسد: نه اعتراضات ملیونی ساکنان زمین و مخالفت دولت‌ها، نه ممنوعیت حقوق بین‌المللی و آرای سازمان ملل و نه هیچ اخلاق و شرم و حیایی.

تذکره اصلی بحث ما این است: عصر نوینی که بطور عمده با این "جنگ" امریکا افتتاح می‌شود، عصر عروج و فعال‌میشانی یک «بی‌کرانی» L'illimité/Unlimited است. بی‌کرانی! نه صرفاً در یک کمیت عینی گزاف بلکه در یک کیفیت ذهنی مفرط و دیوانه وار. بی‌کرانی! نه صرفاً در حوزه محدود و معین سلطه domination سیاسی، بلکه در سلطه نامحدود و بی‌کران بر همه عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ایدئولوژیکی... و این همه، نه در حد و حدود یک منطقه یا یک قاره معین، بلکه در گستره سراسر کره زمین.

چالش سترگ، بفرنج و بی‌اندازه سخت دوران کنونی ما، چاره‌اندیشی برای کشف و یا خلق «سرزمینی دیگر» - جهانی دیگر - در انحصار و بی‌گانگی با این «بی‌کرانی» خواهد بود.

- جنگ گذشته چون یک سیمای زمان. جنگ مسئله اصلی سیاست است. همواره نیز تا کنون چنین بوده است. "جنگ چوانان ادامه سیاست" (Clausewitz) و هم جنین، «سیاست» (واقعاً موجود) چوانان ادامه جنگ (Machiavel).

در وجه اول، جنگ گذشته، در سده بیستم که سده جنگ‌ها است، تصویری از «اکنون» نام زمان حال بوده است. سیمایی از «امروز»، چهره‌ای از حاضر. علامت گذار زمان و تاریخ. تاریخی که از جنگی به جنگی دیگر سیر می‌کند. جنگ، زمان‌سنج تاریخ بوده است. پس می‌گوئیم که در قرن بیستم، و کم و بیش تا دهه هشتاد آن، زمان «حاضر» را زمان «جنگ» رقم می‌زند. پیوندی ارگانیک میان جنگ و حال برقرار است. بدین معنا که «زمان»، «دوره»، «دوران» و «حال» را با «پیش» و «پس» از جنگ تبیین و مشخص می‌کنند و می‌نامند: «سال‌های پیش از جنگ (اول)»، «بین دو جنگ»، «سال‌های پس از جنگ (دوم)»، «دوران جنگ سرد» (صلحی که جنگ نامیده می‌شد!!)، «سال جنگ...»، «سال پس از جنگ»...

در وجه دوم، جنگ، محل (موضع یا جایگاه) گرفتن «تصمیم» بود. تصمیمی مهم و سنگین. تصمیمی که خود تعریف و سیمای

«تصمیم» بود: «اعلان جنگ»! گسستی فوق‌العاده وخیم و سرنوشت‌ساز، برشی در تداوم ممتد زمان و تاریخ.

سرانجام، در وجه سوم، جنگ چون آزمون و تجربه مشترکی تجلی می‌یافت. تقسیم‌ی مشترک، در زمان و مکانی مشخص. تقسیم مشترک خطر. تقسیم مشترک مکافات، تقسیم مشترک مرگ، تقسیم مشترک خاطره و حافظه (جنگ).

اما آن چه که اکنون با آن مواجه‌ایم، کاملاً پدیدار دیگری است. - پایان دوران «پس از جنگ». نخستین تری که می‌خواهیم در این جا طرح کنیم این است که دوران‌های «پس از جنگ» (۱۹۱۸ - ۱۹۴۰ و از ۱۹۴۵ به بعد) بطور قطعی با این «جنگ امریکا»، ولی به تقریب در دهه ۱۹۸۰ سده گذشته به پایان می‌رسد. اما شاخص‌ها و ویژگی‌های عصر «پس از جنگ» چوانان سیمای «حاضر» چه بودند؟ «جنگ» در گذشته چه تعریف و معنایی داشت؟

شاخص اول را می‌توان در «دیالکتیکی» پیدا کرد که در فرمول «یا جنگ باعث انقلاب می‌شود و یا انقلاب مانع جنگ» (مائو) بیان می‌شود. این دیالکتیک جنگ - انقلاب را می‌توان در دوران جنگ جهانی اول و انقلاب‌های روس، آلمان و مجارستان، در دوران جنگ جهانی دوم و جنگ ژاپن در آسیای شرقی و انقلاب‌های چین، ویتنام و سپس در دوران پس از جنگ، در جنگ‌های استعماری و انقلاب‌های آزادی‌بخش و ملی در سه قاره (کنگو، الجزیره، کوبا...) نشان داد. هر بار یا جنگ (سرمایه داری، امپریالیستی، استعماری...) منجر به انقلاب‌ها یا جنبش‌های انقلابی می‌شوند و یا وقوع انقلاب از جنگ دولت‌ها پیش‌گیری می‌کند و یا به جنگ امپریالیستی و استعماری پایان می‌بخشد.

شاخص دوم در این بود که بازی گران جنگ همواره مشخص و معین بودند. جنگ کلاسیک قدرت‌ها (دولت‌ها)، جنگ توده‌ای، جنگ آزادی‌بخش، جنگ داخلی، جنگ ملی. یا دولت‌ها در برابر دولت‌ها و یا توده‌ها و ملت‌ها در برابر دولت‌ها قرار می‌گرفتند.

و سرانجام شاخص سوم را می‌توان به ویژه پس از جنگ جهانی دوم در وجود دو ابرقدرت اتمی و موازنه‌ای که آن‌ها در جهان ایجاد و برقرار کرده بودند، نشان داد. این دو، صرف نظر از ماهیت شان، یکی امپریالیستی - دمکراتیک و دیگری امپریالیستی - توتالیتیر، در یک بازی تقابلی - تفاهم، «حد نگهداری» و «کرانی» را بر یک‌دیگر تحمیل می‌کردند.

حال اکنون ما با واقعیتی رو به رو هستیم که تمامی مشخصات فوق که به دوران «پس از جنگ» تعلق داشت از میان رفته‌اند.

- آغاز دوران پسا «پس از جنگ». ابتدا این واقعیت که یکی از بنیادهای اصلی دوران «پس از جنگ» (۱۹۴۵ - دهه ۱۹۸۰) با فروپاشی بلوک شرق و یکی از دو ابرقدرت، از بین رفته است. امریکا تنها ابرقدرت بی‌همتای جهانی باقی مانده است.

سپس، فرمول «یا جنگ باعث انقلاب و یا انقلاب مانع جنگ می‌شود»، فعلاً، ترجمان واقعیت کنونی، سیمای «حاضر» نمی‌باشد. امروزه، نه «جنگ»‌ها به انقلاب می‌انجامند و نه «انقلاب» مانع جنگ می‌شود. در واقع، انقلاب و جنگ هر دو، اکنون، سیمای «حاضر»ی دروغین‌اند. از یک سو، انقلاب به معنای تغییر آگاهانه «حاضر»، سخت در بحران و بازبینی خود است. «حاضر»ی که باید «گذشته» را دریابد و در اختراع «آینده حقیقی» خود، همواره بسیاری چیزها را «از سر» آغاز کند. و این در حالی است که «آینده‌های دروغین» را شبانه روز، دیگران - دولت پیشه‌گان، تکنوکراتان، متخصصان و مشاوران - و در یک کلام قدرت‌های مسلط، بر او تجویز و تحمیل می‌کنند.

اما، جنگ نیز، هم چون گذشته دیگر سیمای «حاضر» نیست. - «جنگی» که چوانان جنگ‌های گذشته نیست. جنگ‌های سابق، همان‌طور که اشاره کردیم، یا جنگ‌های میان دولت‌ها و قدرت‌های هم‌تراز بودند و یا جنگ‌های توده‌ای، ضد استعماری (امپریالیستی) و یا جنگ‌های طبقاتی یا داخلی.

اما "جنگ" کنونی آمریکا علیه عراق چه وجه تشابهی با جنگ‌های پیشین دارد؟ ما در این جا با یک پدیدار جدیدی رو به رو هستیم. گو این که چندان هم جدید نیست، زیرا که علائم پیش‌رس آن را می‌توان در جنگ اول خلیج، در جنگ کُستو و افغانستان، با همه تفاوتی که آن جنگ‌ها با "جنگ" کنونی دارند، مشاهده کرد (به عنوان مثال، علت جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱، اشغال نظامی یک کشور مستقل و همسایه عراق توسط رژیم صدام بود). ما اکنون با مداخله و تهاجم نظامی آمریکا رو به رو هستیم.

تهاجم نظامی نیرومندترین قدرت جهانی در آن سوی دنیا علیه کشور کوچکی در این سوی دنیا که تهدیدی علیه صلح و امنیت آمریکا و جهان به شمار نمی‌آید. تهاجم نظامی ثروتمندترین و سیرترین کشور جهان علیه کشوری جنگ زده و گرسنه. "جنگی" یک جانبه و خودخواهانه. اعلان "جنگی" به همان اندازه یک طرفه و خود سرانه. تهاجم به بهانه "خلع سلاح" یک دیکتاتوری نظامی بسان دیگر دیکتاتوری‌ها در منطقه و در جهان (که پاره‌ای نیز حتی - بر خلاف عراق - صاحب سلاح اتمی‌اند و از اعتراف به آن ابایی ندارند). تهاجم برای سرنگون کردن رژیمی که همه می‌دانند تنها می‌تواند علیه مردم خودش و کشورهای هم‌جوار خطری باشد. خطری که غلبه بر آن از طرق مختلف - و نه با بمباران مردم - امکان پذیر است، از جمله از طریق حمایت جامعه بین‌المللی از مقاومت و مبارزه خود مردم ستم دیده عراق.

پس این "جنگ آمریکا" جنگ به معنای تا کنونی و کلاسیک آن نبوده، بلکه بیش از هر چیز مداخله نظامی خودسرانه و خودخواهانه تک - ابر قدرت جهانی است. از این روست که به نظر ما شعار «نه به جنگ» پاسخ در خور واقعه و حادثه نبوده و نیست.

«نه به جنگ!» شعاری است ضعیف، با این که میلیون‌ها نفر از مردم گیتی و خود ما آن را سر داده و می‌دهیم. اما «نه» به جنگی گفته می‌شود که با هیچ یک از مضمون‌ها، شکل‌ها و هنجارهای جنگ قرابتی ندارد. «نه» به جنگی گفته می‌شود که شعار مقاومت در سده پیش، در دوران‌های جنگ و «پس از جنگ» بود. شعاری که در آن زمان معنا و مفهومی داشت، در سطح و در خور شرایط زمانه‌اش بود. اما این شعار، اکنون، دیگر پاسخ مناسب زمانه جدید، یعنی دوران پسا «پس از جنگ» نیست. دورانی که تهاجم نظامی آمریکا به عراق تنها تظاهر و تجلی کوچکی از یک واقعه بسی بزرگ‌تر و عمیق‌تر است. "جنگی" که تنها یک پی (فرع) پدیدار است *épiphénomène*. در حالی که پدیدار اصلی چیزی است که ما آن را «بی‌کرانی» (آمریکائی) می‌نامیم.

مسئله اصلی؟ «بی‌کرانی» است. گفتیم که مخالفت با "جنگ" آمریکا علیه عراق، در حالی که در برابر چالش نوین و عظیم دوران کنونی قرار داریم، کنش یا واکنش سستی به حساب می‌آید. سست از این نظر که در سطح و در حوزه "جنگ" و پیامدهای مستقیم آن باقی می‌ماند. بسیاری از مفسران سیاسی پیامدهای وحشتناک و شوم این "جنگ" را چنین متصور می‌شوند: «برانگیخته شدن جنگ تمدن‌ها» (غرب و شرق، اسلام و مسیحیت)، «به خون و آتش کشیده شدن خاور میانه»، «فراگیر شدن تروریسم جهانی»، «بی اعتبار شدن شورای امنیت»، «فروپاشی حقوق بین‌المللی و تضعیف سازمان ملل»... ولی بر خلاف پیش‌گویی‌های مصیبت‌بارانه فوق می‌توان حالت دیگری را نیز متصور شد: که نظم دیکتاتوری فردی در عراق، در برابر تهاجم نظامی آمریکا و در شرایط عدم مقاومت مردم ستم‌دیده عراق، سریع از هم فرو بیفتد و "جنگ" نیز سریع به پایان رسد. که با شرکت نیروهای اپوزیسیون داخلی - کردها در شمال و شیعیان در جنوب - وضعیت جدیدی در عراق حاکم شود: نه استقرار چیزی به نام «دمکراسی» بلکه حداقل شرایط برای یک زندگی قابل تحملی نسبت به دوران صدامی. که جنگ تمدن‌ها نیز به وقوع نپیوندد و سرانجام، اختلاف و چند دستگی غربی‌ها بر سر "جنگ" - میان قدرت‌های اروپایی چون فرانسه، آلمان،

روسیه... از یک سو و انگلیس و اسپانیا و آمریکا... از سوی دیگر - هنگام فرا رسیدن «تقسیم» پس از جنگ، بر طرف شود...

در هر حالت، «نه به جنگ» شعار و مقاومتی ضعیف است، زیرا نمی‌بیند یا نمی‌اندیشد که در ورای این "جنگ" و در فراسوی آن، صرف نظر از پیامدهای منفی و یا احتمالاً مثبتش، پدیداری در حال شکل‌گیری *constitution* و تثبیت *affirmation* خود است که بسی دهشتناک‌تر از خود "جنگ" و عواقب مستقیم و غیرمستقیم آن است. تیز مرکزی ما، همان طور که گفتیم، این است که معضل اصلی و جدید دوران کنونی، پدیدار «بی‌کرانی» *L'illimité/Unlimited* است: بی‌کرانی قدرت آمریکایی!

این «بی‌کرانی»، تنها در کمیت‌های گزاف خلاصه نمی‌شود: کمیت گزاف نیروی نظامی، اقتصادی و مالی قدرت آمریکا (نسبت به دیگر قدرت‌ها و کشورهای جهان از جمله اروپایی). کمیت گزاف بودجه نظامی قدرت آمریکا (که بیش از جمع بودجه‌های نظامی انگلیس، فرانسه و آلمان... است). کمیت گزاف در پیش روی سرسام‌آور تکنولوژی قدرت آمریکا نسبت به سایر قدرت‌ها از جمله اروپایی...

این «بی‌کرانی» قدرت آمریکا تنها در مناسبات سلطه خلاصه نمی‌شود: سلطه در حوزه روابط سیاسی و بین‌المللی، سلطه در حوزه اقتصادی و تجاری، سلطه در حوزه ارتباطات، فرهنگی و ایدئولوژیکی... و این همه نه در محدوده یک منطقه یا یک قاره بلکه در گستره جهان.

اما این «بی‌کرانی» قدرت آمریکا، علاوه بر آن و شاید مهم‌تر از همه، در آن ذهنیت خود - مرکز - گرایانه و خود مختارانه‌ای متجلی می‌شود که می‌خواهد، با توسل به هر وسیله‌ای، بشریت را به «بی - کرانی» خود متقاعد سازد. بشریت باید بداند که قدرت آمریکا «بی - کران» است، نامحدود است، حد و حدود و مرزی نمی‌شناسد. بشریت باید بداند که قدرت آمریکا برای رسیدن به هدف خود می‌تواند دست به هر کاری بزند (آیا محافل نظامی آمریکا اخیراً صحبت از امکان استفاده از بمب‌های کوچک اتمی در جنگ عراق نکرده‌اند؟ جالب است که برای اتم زدائی عراق، عراق را اتم زده می‌کنند!!!).

این ذهنیت «بی‌کرانی» را شومسکی *Chomsky* «سیاست آدم دیوانه» *Politique de fou* می‌نامد. قدرتی که می‌خواهد به همه بفهماند که می‌تواند مثل یک دیوانه عمل کند. دیوانه‌ای که در عمل و رفتارش هیچ محدودیتی، هیچ اخلاقی، هیچ شرم و حیایی نمی‌شناسد و نمی‌پذیرد. در یک کلام، نزد چنین قدرتی، مهم، خود نفس عمل نیست، عملی که حتی می‌تواند انجام نپذیرد. بلکه آنچه که مهم است این است که دیگران، مخاطبان، رقیب، مردم جهان... بفهمند و بدانند که این قدرت در بی‌کرانی‌اش حتی قادر است دست به هر کار جنون آمیزی بزند.

انفصال از «بی‌کرانی». گفتیم که امروزه در برابر چالشی قرار داریم که فراتر از مخالفت یا مقاومت بر ضد "جنگ آمریکا" علیه عراق می‌رود. معضل اصلی، چگونگی مقابله (جهانی) با «بی‌کرانی» قدرت آمریکایی است.

باید دانست - و تکرار و تأکید می‌کنیم - که «بی‌کرانی» قدرت آمریکایی، صرفاً مادی، کمی یا کمیتی نبوده، بلکه «بی‌کرانی» در ذهنیت *subjectivité* است. اما بر خلاف بی‌نهایت *infini* فلسفی و روحانی *spirituel*، این «بی‌کرانی» هیچ خلاقیتی و آفرینندگی‌ای ندارد، بلکه بی‌کرانی در خود مرکز بینی و خود خواهی مادی و رفاهی سبک آمریکایی است که در «فرار خود به جلو» هیچ حد و مرز نمی‌شناسد.

پس معضل (تضاد) اصلی کنونی ما، چاره جویی، در اندیشه و در عمل (پراتیک)، جهت «نه گفتن» به این «بی‌کرانی» است. و این کارستانی است بس سخت و بغرنج، زیرا که نیاز به خلق کردن و بدعت گذاری در حوزه فکر و عمل دارد. ابتدا، خلق کردن واژه‌های نو و بدیع برای نامیدن دوران جدیدی که در آن قرار داریم و پدیدار جدیدی که با آن رو به رو هستیم (واژه‌های امپریالیسم، فوق امپریالیسم، ابر قدرت،

های زندانی همکار طالبان و القاعده را که توسط نیروهای وحدت شمال دستگیر شده بودند، آزاد می‌کند.

دموکراسی که آمریکا برای عراق تدارک دیده است، نیز چنین است. در آخرین نشست اپوزیسیون عراق در ژانویه ۲۰۰۳ در واشنگتن، آمریکا با برنامه اپوزیسیون عراق توافق نکرد تا رأساً کرزای دیگری برای عراق بیاید و دست نشانده خود را بر مردم عراق - البته برای مدت طولانی گذار - تحمیل کند. دموکراسی مورد ادعای آقایان بوش - چنی - رامسفلد فقط با حضور و دخالت مستقیم آمریکا و حکومتی دست نشانده عملی است.

گفته شد که مسئله عمدتاً بر سر نفت عراق نیست. نفت عراق در بازار بین‌المللی برای آمریکا چنان اهمیتی ندارد که چنین جنگی را آغاز کند. مسئله بر سر کنترل راه دریائی خلیج فارس و بازار نفت جهانی است. مسئله بر سر عراق، ایران، عربستان سعودی و شبه کشورهای شیخ - نشین با درآمد نفتی سرشار و در نتیجه قدرت مالی قابل توجه است. «در نظم نوین جهانی» که آمریکا تنها سر کرده آن است، می‌بایست در این منطقه از قدرتمندان مالی سلب قدرت شود، امانه به نفع آزادی و دموکراسی، بلکه به نفع هژمونیسم سیاسی - اقتصادی آمریکا در خدمت تدارک امپراتوری جهانی موهومی که می‌خواهد سر تا سر جهان قرن بیست و یکم را در کنترل روزانه خود گیرد. برای بر پا داری قدرت جهانی با رسالت اخلاقی - مذهبی که جهان را چون آمریکا تهی از شر می‌کند، شعار این امپراتوری تازه‌پا همان است که ژنرال کلی در آسیای مرکزی به زبان آورد: «ما برای ارزشی والا می‌جنگیم. ما مبینین خواست جهانی ... ما با همه کشورهایائی که ایده آل ما را درباره آینده جهان قبول دارند، حاضر به همکاری هستیم». ایده آل ما، ارزش والا، نمایندگی خواست جهان و ... همه و همه شاید توهم و یا باور ژنرال‌ها و نظامیان آمریکا باشد که بطور مداوم به میدان‌های پنهان و آشکار جنگ برای غلبه به رقیب، برای اعمال هژمونی مطلق آمریکا گسیل داده می‌شوند، نظامیانی که سال‌های سال طالبان می‌پرورند و سپس به طالبان حمله نظامی می‌کنند و آنها را می‌کشند تا هژمونی آمریکا تأمین شود. اما این پندارها و توهم نظامیان و قدرتمندان آمریکائی، این الفاظ و نحوه بیان که گاهی یاد حکومت جهانی و الهی خمینی را زنده می‌کند، بر زمینه‌ای از واقعیت جهان ما استوار است. وقتی از آسمان امپراتوری ایده آل چنی و رامسفلد به زمین واقعی قدم می‌گذاریم، آن وقت همه این بیان مذهبی در واقعیت سرمایه و سرمایه‌داری جهانی، رقابت‌های میان مجتمع‌های نفتی، نظامی، مصرفی، میان سرمایه مالی و تولیدی و ... جان می‌گیرند. در این نمای زمینی مشاهده می‌کنیم که این هژمونیست‌ها به دور از ابزارهای اخلاقی و مذهبی فقط به فکر تأمین منافع عظیم کنسرن‌های خود هستند و جنگ علیه صدام و عراق فقط یک بخش از استراتژی آنان برای استقرار «نظم نوین جهانی» است. این که صدام باید برود و ما باید بیاتیم اصل مسئله است و مابقی مشاطه‌گری اخلاقی.

حمله آمریکا به عراق در این شرایط فقر به دیکتاتوری سیاه صدام پایان نمی‌بخشد، بلکه با این اقدام بسیاری از دستاوردهای جامعه بین - المللی نیز دچار خسران خواهد شد. هم اکنون با برخورد آمریکا و انگلیس به سازمان ملل، این مجمع تضعیف شده و ضعیف‌تر خواهد شد. اتحاد اروپا - با همه دل‌بستگی برخی از اعضاء آن به جمهوری اسلامی - می‌رفت تا سیاستی مستقل از ایالات متحده آمریکا تنظیم و اعمال کند. اختلاف‌های میان فرانسه و آلمان با اسپانیا و انگلستان این اتحاد را بشدت شکننده کرده است و سال‌ها بطول خواهد انجامید تا اتحاد اروپا بتواند از زیر این بار کمر راست کند. مضافاً اینکه در شرایط بحران عمومی سرمایه‌داری باید منتظر تشدید بحران اقتصادی و رقابت خشن‌تر و فشار آمریکا و متحدینش به کشورهای مخالف جنگ و در نتیجه ضایع شدن بسیاری از دستاوردهای اجتماعی این جوامع باشیم.

آینده نزدیک منطقه خاورمیانه به دقت قابل پیش‌بینی نیست. در این میان ایران در بند رژیم ضد انسانی کماکان گرفتار است و با همه قرارگاه ژئوپلیتیکی بسیار مهم‌اش به دلیل رژیم حاکم تضعیف شده و

امپراطوری ... حق مطلب را دیگر به درستی ادا نمی‌کنند). سپس نیاز به کشف راه‌ها و مسیرهای جدید جهت مقابله (و مبارزه) با بی‌کرائی قدرت آمریکا داریم.

در راستای چنین تلاشی است که ما مقوله «انفصال» Déconnexion را به کار می‌گیریم. «انفصال» در این جا، به معنای مارکسین «جدایی» یا «گسست» séparation و یا به مفهوم دولوزین Deleuzien «از سرزمین خارج شدن» است. «انفصال» تنها یک گسست یا قطع ارتباط نیست بلکه ایجاد «سر زمینی دیگر» است. سرزمینی که در بر گیرنده اندیشه‌ها، ارزش‌ها، پراتیک‌ها و هستی‌های از نوع دیگری باشد. سرزمینی در انفصال، در جدایی و در بی‌گانگی نسبت به هر آن چیزی که «بی‌کرائی جنون آمیز» ساخت آمریکایی می‌خواهد بر سیاره زمین و فراتر از آن تحمیل و غالب کند ...

نکاتی درباره جنگ، نفت و ...

بسیاری از تحلیل‌گران آمریکائی و اروپائی جنگ اخیر را جنگ برای نفت نامیدند. از جمله مثال‌های برای درستی این تحلیل شرح حال و کار مهم‌ترین عناصر تصمیم‌گیرنده در کابینه آقای بوش است. از چنی معاون رئیس‌جمهور که در جنگ بوش پدر، وزیر دفاع آمریکا بود و سال‌ها ریاست یکی از بزرگ‌ترین مجتمع‌های جهانی نفت، کنسرن پترولویستیک هالیورتن را به عهده داشت تا خانم رایس و آقای راتسفلد وزیر دفاع فعلی آمریکا از مهم‌ترین سیاست‌گزاران مجتمع‌های جهانی نفتی هستند. اما جنگ برای کنترل کامل خلیج فارس و کشورهای نفتی با این هدف صورت نمی‌گیرد که آمریکا صاحب نفت عراق شود، بلکه هدف اصلی کنترل سیاسی - اقتصادی - استراتژیک کل منطقه و جهان است.

با آغاز حمله آمریکا به عراق، نیروهای نظامی ترکیه در منطقه کردنشین عراق پیشروی خواهند کرد. ترکیه سال‌ها است با رویای درهم کوبیدن کردهای عراق و جلوگیری حتمی از ایجاد نظم فدراتیوی که موجب استقلال نسبی و داخلی کردستان عراق شود، به آرایش نیروهای نظامی خود در مرز عراق پرداخته است. پیشروی ارتش ترکیه در خاک عراق برای فتح کرکوک با مقاومت سازمان‌های کرد عراق روبرو خواهد شد و جنگ خونین نابرابری را باعث خواهد شد. استقرار نیروهای نظامی جمهوری اسلامی در کردستان ایران برای اعمال کنترل مطلق بر منطقه، نیروهای مقاومت کردهای ایرانی و کردهای عراقی را در میان دو سنگ آسیاب نیروهای نظامی ترکیه و جمهوری اسلامی قرار خواهد داد و چه بسا بهر دو آسیب شدید وارد خواهد آمد.

آمریکا نسبت به سرنوشت کردها بی‌علاقه است. در جنگ بوش پدر و پس از تجات سلطان و امرأ و اعضای خانواده سلطنتی، کردهای عراق را در معرض بمباران شیمیائی حکومت هار و زخمی دیکتاتور عراق قرار داد و بوش پسر نیز با بازگذاشتن دست ترکیه و ارتش این کشور، کشتار خونین زنان و کودکان کرد را تحمل می‌کند.

حمله نظامی آمریکا به عراق از هر زاویه که نگریسته شود، نهایتاً به ضرر مردم منطقه است. مردم عراق که در محاصره اقتصادی بیشترین ضربه‌ها را تحمل کردند و در شرایط بد اقتصادی بسر می‌برند، در این حمله بیشترین قربانی را خواهند پرداخت. نیروهای تروریستی و ارتجاعی منطقه توجیه جدیدی برای عملیات ضدانسانی خود خواهند یافت و حضور آمریکا در عراق برای مردم منطقه دموکراسی و رفاه بیار نخواهد آورد و وابستگی کشورها و شبه کشورهای منطقه به سیاست آمریکا افزون خواهد شد. مثال افغانستان نباید فراموش شود که امروزه کرزای و نیروهای ارتجاعی افغانستان در تدارک قانون اساسی اسلامی و متکی به شرع هستند تا بار دیگر آنچه را که گویا مردم افغانستان به کمک نیروهای نظامی آمریکا و متحدانش از در بیرون کرده بودند از پنجره دوباره وارد کنند و آقای کرزای دست نشانده آمریکا، پاکستانی -

دل سربازان و افسرانی که در چنین پایگاه‌هایی انجام وظیفه میکنند، ترس و بیم ایجاد میکند. همچنین در تبلیغاتی که این گروه انجام میدهد، خشونت خود را به مثابه خواست و اراده «خلق» جا میزند و خشونت حکومت را در سرکوب خود نشانگر عجز و زبونی حکومت در برابر جنبش انقلابی توده‌ها مینامد. اما برای آنکه بتوان میان هواداران حکومت گران و توده‌ی مردم ترس و وحشت ایجاد کرد، هر گروهی به ابزارهای مرادوه *Kommunikationsmittel* نیازمند است. هر اندازه خبر کارکردهای تروریستی در سطح جامعه بیشتر انعکاس یابد، به همان اندازه نیز میتواند تأثیر بیشتری بر مردم نهاد، به‌ویژه هنگامی که در جامعه‌ای استبدادی که در آن بطور طبیعی اختناق سیاسی وجود دارد، رژیم مستبد برای آنکه ضعف خود را در برابر گروه تروریستی آشکار نسازد، با بهره‌گیری از ابزار سانسور رسانه‌های همگانی میکوشد از پخش خبر چنین حادثه‌ای جلوگیری کند. در آن حالت این خبر دهان به دهان پخش خواهد شد و مردم از یک کلاغ چهل کلاغ خواهند ساخت و در نتیجه گروه چریکی و یا تروریستی با بهره‌گیری از چنین فضای بسته‌ای میتواند به بهترین تبلیغات سیاسی به نفع خویش دست یابد.

ابزارهای مرادوه طی پنجاه سال گذشته دچار تحوّل شگرف شدند. با پیدایش و همگانی شدن تلویزیون امکان نمایان ساختن سیمای رخدادها در پهنه جهانی فراهم گشته است. با پیدایش کمپیوتر و اینترنت، اینک میتوان تصاویر حوادث را با سرعت برق به هر نقطه‌ای از جهان رسانید و با بکارگیری اینترنت، هر کسی قادر است هر زمان که خود میل کند، در اتاق نشیمن خویش به اخبار تصویری و نوشته شده تمامی جهان دست یابد. دیگر نمیتوان با وجود آوردن «دیوار آهنین» رابطه خلقی و یا ملتی را با جهان برید و مردم را در بی‌خبری نگاه‌داشت. تلاش رژیم جمهوری اسلامی در از میان برداشتن آنتن‌های بشقابی با هدف قطع رابطه مردم با سیستم‌های ارتباطی بین‌المللی با شکست روبرو شده است، زیرا اینک میتوان به تمامی آن اطلاعات از طریق اینترنت نیز دست یافت.

باین ترتیب فرصتی تاریخی فراهم شده است تا هر کسی بتواند نه تنها به اخبار رخدادها دسترسی یابد، بلکه میتواند با در اختیار داشتن آنتن‌های بشقابی و اینترنت به تحلیل‌های علمی نیز دست یابد و از عللی که سبب پیدایش رخدادهای اجتماعی، سیاسی و یا اقتصادی میگردد، با خبر شود. به عبارت دیگر، برای نخستین بار در تاریخ، فرد امکان یافته است تا به مجموعه دانش بشریت که در حال حاضر حجم آن هر پنج تا سه سال دو برابر میگردد، دست یابد و در نتیجه به حجم دانش خویش به گونه‌ای بی‌مانند بیافزاید. همچنین میتوان تشخیص داد که رشد سطح آگاهی اجتماعی بخاطر دسترسی مردمی که در کشورهای پیش‌رفته صنعتی زندگی میکنند و به کانال‌های متعدد تلویزیون و سیستم‌های اینترنتی و تلفن‌های موبایل دسترسی دارند، نسبت به کشورهای عقب‌مانده از شتاب رشد بیشتری برخوردار است. به عبارت دیگر فاصله میان سطح آگاهی و دانش میان کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده روز به روز بیشتر میشود و هماهنگ با آن به درجه عقب‌ماندگی کشورهای پیشاسرمایه‌داری و در حال رشد، افزوده میگردد.

امروزه در کشورهای سرمایه‌داری امر خبر و اطلاع‌رسانی به شاخه مهمی از اقتصاد بدل شده است. نهادها و مؤسسات خبر و اطلاع‌رسانی از وجهی جهانی برخوردارند و برای بدست آوردن سهم بیشتری از بازار با یکدیگر در رقابت هستند و هر یک میکوشد با بکارگیری تکنولوژی مدرن، از رقیبان خود سبقت گیرد. باین ترتیب خبر و اطلاع‌رسانی به کالای تجاری بدل شده است و سرمایه‌دارانی که در این بخش فعال هستند، مجبورند برای فروش کالای خود سیستم‌های اطلاع‌رسانی را روز به روز بیشتر توسعه دهند تا هر کسی در اقصی نقاط جهان بتواند چنین کالایی را مصرف کند.

سیستم‌های خبررسانی مدرن سبب شده‌اند تا بینندگان رخدادها خود را در میدان حادثه بیابند و بلاواسطه با حوادث در ارتباط قرار گیرند. تبدیل خبر به کالا، صاحبان رسانه‌های همگانی را مجبور میسازد هر

بحران زده، قادر به ایفاء هیچ نقش مهمی نیست. وقایع یک سال و نیم اخیر جهان و منطقه ابد برای ما برای اپوزیسیون آزادیخواه ایران زنگ خطرناکی باشد. اگر اپوزیسیون آزادیخواه قادر نباشد راه حل وضع امروز جامعه را که فقط راه حلی دموکراتیک و با تکیه به مردم و جنبش اعتراضی ریشه‌دار جامعه می‌باشد، عرضه کند، در «نظم نوین جهانی» برای جامعه ما نیز تعیین تکلیف خواهد شد و معلوم نیست که مردم بجان آمده ما که آماده‌اند تا بساط جمهوری اسلامی را برچینند، در آن شرایط چه عکس‌العملی نشان خواهند داد؟

قدر مسلم این است که باید در تدارک سریع اتحادی وسیع بود که به مردم متکی است و به عمر رژیم جمهوری اسلامی با قدرت مستقل مردم پایان بخشید. در این زمینه بحث مهم‌تر و شرایط حادث‌تر و پیچیده‌تر از این است که به این اشاره بسنده کنیم. امیدوارم در شماره آینده بتوانم به بحث درباره موقعیت ایران پردازم.

گفتاری درباره ترور و ...

بنابراین بخشی از کارکردهای تروریستی چنین گروه‌هایی بخاطر شناسایی خویش به مردم انجام میگیرد. تا زمانی که توده‌ها از موجودیت یک سازمان چریکی بی‌خبرند، در نتیجه از اهداف و خواست‌های آن گروه نیز بی‌اطلاع خواهند بود. سازمانی که با توده‌ها رابطه نداشته باشد، مثل برکهای خواهد بود بدون ارتباط با چشمه و دیر یا زود خواهد خشکید. پس برای آنکه بتوان با توده‌ها مرادوه برقرار کرد، هر سازمان تروریستی مجبور است با بکارگیری خشونت و ترور، افکار همگانی را متوجه خود سازد. در چنین بعدی، کارکردهای تروریستی به ابزار اطلاع‌رسانی بدل میگردد. در توجیه همین اندیشه در سال ۱۸۷۷ پاول بروس *Paul Brose* نظریه «تبلیغ عمل» (۵۰) را مطرح ساخت. بر اساس نظریه او کارکردهای تروریستی بهترین امکانات تبلیغی را در اختیار هر سازمان چریکی و یا تروریستی قرار میدهند، به گونه‌ای که خود آن کارکرد خشونت‌آمیز به نفع گروهی که بدان دست زده است، به بهترین ابزار تبلیغی بدل میگردد و توده‌ها را بسوی آن سوق میدهد. طولی نکشید که این نظریه از سوی تمامی گروه‌های آتاریست که در آن دوران برای نابودی نهاد دولت و رهائی انسان از محدوده جبرها به ترور گرویده بودند، پذیرفته شد. این فرض که کارکرد تروریستی وسیله و ابزاری است که بوسیله آن افکار عمومی را میتوان مجبور ساخت تا از موجودیت گروهی که به آن اقدام دست زده است با خبر گردد، البته نظریه درستی است. اما با دست زدن به اقدامی خشونت‌آمیز هنوز نمیتوان ارتباط کارکردی میان پیام‌رسانی *Kommunikation* و تروریسم را توضیح داد. برای یک جریان تروریستی پیام‌رسانی تنها یک هدف نیست و بلکه جزئی لاینفک از هر اقدام تروریستی است. در سرشت هر اقدام تروریستی جداسازی عنصر خشونت که واقعاً بکار گرفته شده، از عنصر ایجاد ترس و رعب نهفته است.

با این کار کوشش میشود تا خشونت که از سوی گروه تروریستی بکار گرفته میشود، مثبت جلوه داده شود و در عوض به ابعاد ترس و وحشتی که چنین اقدامی در دل حکومت گران ایجاد میکند، افزوده گردد. تنها از طریق انباشت و تراکم ترس است که یک جریان تروریستی میتواند موقعیت خود را در جامعه ممتاز سازد. برای فهم بهتر این نکته به سرزمین نپال سری می‌زنیم. در این کشور کوهستانی چند سالی است که گروهی که خود را پیرو اندیشه‌ی ماتوسه دون میداند، علیه حکومت مرکزی و نهاد سلطنت مبارزه مسلحانه میکند. این گروه برای آنکه میان حکومت گران ترس و وحشت ایجاد کند، با حمله به پاسگاه‌های کوچک نظامی که بیرون از شهرها قرار دارند و کشتن تمامی سربازان و افسرانی که در آن پایگاه‌ها بسر می‌برند، از یکسو میخواهد به مردم نشان دهد که نیروی توانمند است و از سوی دیگر در

خود را نسبت به آن اقدام انتحاری که موجب کشته شدن بیش از ۳۰۰۰ انسان بی‌گناه و تخریب کامل برج‌های دو قلو گشت، ابراز داشتند. حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر سبب گشت تا امریکا که پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» به یگانه ابرقدرت جهانی بدل گشته است، برخلاف منشور سازمان ملل متحد که «جنگ تهاجمی» را «ممنوع» ساخته است، با تبعیت از سیاست جنگ «پیشگیرانه» Preventiv به عراق حمله کند، آنهم با هدف سرنگون ساختن رژیم صدام حسین، زیرا بر اساس دکترین نوین دیوانسالاری جورج دبلیو بوش، امریکا برای دفاع از مردم خویش محق است به هر کشوری که میتواند امریکا را بالقوه تهدید کند، حمله کند تا کشورهای «محور شر» نتوانند به سلاح‌های کشتار جمعی دست یابند.

اما میدانیم که میان بازیگران و تماشاگران تئاتر رابطه‌ای دو جانبه وجود دارد. هرگاه تماشاگران از هنر تئاتر آگاهی چندانی نداشته باشند، میتوانند با عکس‌العمل‌های خویش بر بهترین بازیگران تئاتر تأثیر منفی گذارند و برعکس، هرگاه هنرپیشه‌گان دریابند که تماشاچیان تحت تأثیر هنر بازیگری آنها قرار گرفته‌اند، میکوشند هنر خود را در قالبی باز هم بهتر ارائه دهند. همین تأثیر متقابل را نیز میتوان میان گروه‌های تروریستی و توده‌های خاموش جامعه تشخیص داد. تروریست‌ها با دست زدن به خشونت میکوشند مردم را تحت تأثیر کارکرد خود قرار دهند و هر چه ابعاد چنین تأثیری بیشتر باشد، بهمان نسبت نیز تروریست‌ها میتوانند از پشتیبانی بیشتری برخوردار شوند. همین امر سبب میشود تا هر گروه تروریستی، برای آنکه بشدت تأثیر کارکردهای خشونتی خویش بیافزاید، مجبور است ابعاد خشونت خود را گسترش دهد و با دست زدن به اقدامات تخریبی و یا خشونتی بزرگ، امیدوار باشد که میتواند مردمی را که تماشاچی مبارزه متقابل حکومت و گروه تروریستی هستند، تحت تأثیر خود گیرد. عکس همین رابطه را میتوان در ارتباط با حکومت‌ها تشخیص داد. هر حکومتی مجبور است برای حفظ و تداوم اقتدار خود در میان مردم، در برابر هر خشونت تروریستی به خشونت بیشتری دست زند. باین ترتیب برای جلب مردم بسوی خود، هر دو کانون مبارزه، یعنی گروه تروریستی و حکومت، مجبورند به ابعاد خشونت خویش بیافزایند. تروریست‌ها میخواهند به توده‌ها حالی کنند که آنها تافته جدا بافته‌ای هستند و خشونت را بخاطر تغییر مثبت روابط اجتماعی بکار میگیرند و در عوض هر حکومتی مجبور است برای حفظ امنیت و ارزش‌های اجتماعی خشونت تروریستی را با خشونتی مضاعف پاسخ گوید.

چه‌گوارا در رابطه با نقشی که کارکردهای خشونتی جریانی چریکی ایفاء میکند، بر این باور است که «چریک» مفهوم انقلاب را به عمل تبدیل میکند. او با کارکردهای خویش خودآگاهی توده‌هایی را که دیگر نمیتوان با روشنگری جذب کرد، به گونه‌ای جادوئی تسخیر میکند. به عبارت دیگر خشونت چریکی ابزاری است برای جلوگیری از خشونت حکومتی، خشونتی که موجب خنثی ساختن خشونت میشود، آنهم با هدف دستیابی به افکار عمومی دمکراتیک. بهمین دلیل با ابزارهای غیر ارتدوکس میتوان موانع را از سر راه برداشت، آنهم با هدف از میان برداشتن بن‌بست‌ها (۵۲).

در اینجا کوشش میشود نشان داده شود برای آنکه بتوان خود را از تأثیرات جادوئی رها ساخت، میتوان از ترور به مثابه جادو بهره گرفت. بعبارت دیگر با جادوئی ترور میشود جادوئی حاکمیت را از میان برداشت. تروریسم به چنین چارچوبی نیازمند است، زیرا تنها در چنین روندی است که یک گزارش خبری از اقدامات تروریستی میتواند در جامعه بیشتر از انفجار یک بمب تأثیر نهد. بنابراین هدف هر اقدام تروریستی این است که بتواند توجه رسانه‌های خبری را بخود جلب کند تا از طریق گزارشی که تشریفات، رادیو و تلویزیون و دیگر وسائل ارتباط جمعی از آن حادثه پخش میکنند، بتواند موجودیت خود را به اطلاع مردم خاموش جامعه برساند و نیز آنها را با اهداف مبارزاتی خویش آشنا گرداند. بطور مثال تا پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر بیشتر مردم

خبری را که موجب تحریک احساسات بیننده و شنونده میشود، زودتر از رقیبان خود به بازار عرضه دارند. در رابطه با حادثه ۱۱ سپتامبر دیدیم که چگونه کانال‌های تلویزیونی ساعت‌ها بطور زنده وضعیت منطقه مانهاتان نیویورک را پخش کردند و چگونه بیننده‌ای که در ایران و یا آلمان بسر میبرد، میتوانست از وضعیت اضطرابی آن شهر با خبر گردد و این احساس را داشته باشد که خود جزئی از آن رخداد شگرف و هیجان‌انگیز است. هر چند رخداد ۱۱ سپتامبر بخاطر ابعاد گسترده آن باید انعکاسی جهانی مییافت، اما بر اساس ساختارهای کنونی نهادهای خبررسانی، هر یک از آن بنگاه‌ها میکوشد با طرح خبرهای جنجالی و اعصاب تحریک کن، سهم بیشتری از بازار خبری را از آن خود سازد. باین ترتیب هر حادثه کوچک تروریستی که دارای خصلت منطقه‌ای است، در سطح جهانی منعکس میگردد. در رابطه با کارکردهای تروریستی باید نتیجه گرفت که رشد ساختارهای سرمایه‌سالارانه رسانه‌های همگانی سبب شده است تا جهان جولانگاه گروه‌های تروریستی شود.

لازم به یادآوری است که تروریسم شکل ویژه‌ای از ستیزه‌جویی است که در آن هدف بلاواسطه بکاربرد خشونت که میتواند منجر به مرگ انسان مشخصی گردد و یا سبب تخریب مؤسسه معینی و یا حتی موجب از کارافتادن کارکرد Funktion ویژه‌ای شود، تنها ضربه زدن و بی‌آبرو ساختن صاحبان قدرت سیاسی نیست، بلکه تلاشی است برای انتقال اندیشه معینی به جامعه مبنی بر اینکه برای رهائی از سلطه حکومت موجود باید به خشونت گرائید. جنکینز Jenkin در همین رابطه مراحل تکامل آموزش‌های جنگ چریکی مدرن را مورد بررسی قرار داد و در رابطه با دستاورد انقلاب چین نوشت: «مانوتسه دون میآموزد که چریک در پی بسیج آن کسانی است که در ستیزه نظامی معمولی تنها تماشاگر میباشند. مانو همچنین میآموزد که که سرنوشت چریک‌ها به امر بسیج وابسته است. باین ترتیب او میان کارکردهای نظامی و رفتار و عکس‌العمل افکار همگانی رابطه ایجاد میکند. همین امر سبب میشود تا مفهوم ستیزه در بعد نوینی هویدا شود. تا آن زمان ستیزه و موفقیت به ویژه با مفاهیم تأثیر فیزیکی‌شان اندازه‌گیری میشدند که عملکردی نظامی بر ارتش دشمن از خود بجای میگذاشت. اما از این پس معیار تأثیری که کارکرد خشونت‌آمیز بر انسان‌هایی میگذازد که تماشاگر ستیزه هستند، از صدمه فیزیکی‌ای که بر دشمن وارد میشود، میتواند مستقل گردد. آری، چنین تأثیری نسبت به صدمات فیزیکی حادی که بر دشمن وارد آورده میشود، اهمیت بیشتری می‌یابد و حتی میتواند برتر از آن شود. تروریسم چیز دیگری نیست، مگر خشونت تندروانه همراه با ارتقاء ثبات یافته چنین آموزشی. تروریسم خشونت-گرانی، آنهم در درجه نخست، البته نه گاهگاه، بخاطر تأثیر فیزیکی آن بر سوژه محدود، بلکه بخاطر نفوذ دراماتیک آن در روان تماشاچیان» (۵۱).

همچنین میتوان تروریست‌ها را به مثابه بازیگران تئاتر در نظر گرفت که میکوشند هر چه بهتر نقش خود را بازی کنند تا بتوانند تماشاچیان را تحت تأثیر قرار دهند. هر چقدر درجه تأثیر بیشتر باشد، بهمان نسبت نیز تماشاچیان شیفته محتوای بازی خواهند شد. با پیدایش ابزارهای ارتباطی مدرن، همانگونه که دیدیم، تمامی مردم جهان به تماشاگران کارکردی گروه‌های تروریست بدل شده‌اند. حادثه ۱۱ سپتامبر به بهترین وجهی آشکار ساخت که چگونه بینندگان برنامه‌های تلویزیونی تماشاگر اقدامات تروریستی گشتند و تحت تأثیر آن از خود واکنش مثبت و منفی نشان دادند در فلسطین اشغالی شاهد خوشحالی مردم بودیم، زیرا آنها میدیدند که چگونه دیوانسالاری امریکا که از زمان پیدایش اسرائیل بی‌چون و چرا از این دولت استعمارگر حمایت میکند و تروریسم دولتی حکومت اسرائیل علیه فلسطینیان را به مثابه «حق مشروع دفاع از خود» این قدرت استعماری ارزیابی میکند، در برابر آن ستیزه دهشتناک مبهوت مینمود. همچنین دیدیم که چگونه مردم امریکا و بیشتر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نفرت و انزجار

می‌تواند ادعا کند که کافی است خوانندگان‌اش فقط نظری به خود افکنند و هیجان‌های درونی و نگرانی‌های خویش را بکاوند تا دریابند که در برابر برهان او تاب مقاومت نخواهند داشت؟ خصوصیات «طبیعی» افراد هابز به گونه‌ای تحسین‌آمیز با حال مردمی سازگار است که در روزگاری زندگی می‌کردند که نظام اجتماعی سنتی که متکی بر ادعاهایی درباره‌ی حقوق الهی شاهان و برهان‌های پدر سالانه بود آغاز به از بین رفتن کرده بود و مراحل نخستین اقتصاد بازاری و جامعه و دولتی لیبرالی در حال پدیدار شدن بود.

وضع طبیعی بدوی The State of Nature

«مسأله‌ی» پیمان بستن که در فصل دوم بررسی شد، موردی است ویژه از مسأله‌ی کلی حرکت کردن از دیدگاه فردی تنها و منفرد، به درکی منسجم از زندگی اجتماعی و چندگانگی پراتیک اجتماعی آن. مسأله‌ی کلی، پیامدی است از فردگرایی رادیکال و مجرد، که نمونه‌وار در شرح هابز از وضع طبیعی بدوی نشان داده شده است. شرحی که او می‌دهد فقط به این دلیل معنا پیدا می‌کند چون او (و خوانندگان‌اش) صفات اجتماعی، مناسبات و پراتیکی را که می‌زداید، وجودشان را به گونه‌ای ضمنی فرض می‌کند. وضع طبیعی بدوی هابز جهانی را به ما نشان می‌دهد که گویی افرادی در آن زندگی می‌کنند که هر یک صرفاً در درون دیدگاه سوئیژکتیو خود محبوس است. از آن جاکه به هر یک به صورت جداگانه نگریسته می‌شود، افراد نمی‌توانند نگرشی دیگر جز نگرشی کاملاً خصوصی و خودخواهانه داشته باشند. آنان افرادی هستند مالکیت طلب که جهان و دیگران را صرفاً با معیار ارزیابی خود خواهانه‌ی سوئیژکتیو، با معیار حفظ و افزودن به آنچه دارند، و از نظر هابز مهم‌تر از همه، با معیار محافظت از آنچه به تن و جان آنان تعلق دارد، می‌سنجند. خصوصیات معروف وضع طبیعی بدوی هابز پیامدی است مستقیم از این چشم انداز فردگرایانه‌ی رادیکال.

افراد طبیعی هابز توانا به تعقل‌اند و قادراند با یکدیگر گفتگو کنند. هابز می‌گوید بدون کلام speech «میان آدمیان، بیش از آنچه میان شیرها و خرس‌ها و گرگ‌ها وجود دارد نمی‌توانست وجود داشته باشد، نه جمهور، نه جامعه، نه صلح» (VI: ۱۰۰) برای کسی که طرفدار فلسفه‌ی نام‌انگار nominalist است، معنای واژگان هابز یعنی «نام‌ها»، به خواست و تشخیص افرادی که سخن می‌گویند بستگی دارد. معنا، موضوعی است برای تشخیص خصوصی. در وضع طبیعی بدوی هر چیزی موضوعی است وابسته به تشخیص خصوصی. هابز استدلال می‌کند که «درست و نادرست true and false از صفات کلام است، نه از صفات اشیاء» (IV: 105). یک چیز واحد در افراد متفاوت و در یک فرد در زمان‌های متفاوت، عواطف متفاوت بوجود می‌آورد. بنا بر این، نام چیزها «معنای نا ثابت» دارد و از این رو این که افراد دیگران و محیطشان را چگونه ارزیابی می‌کنند امری خواهد بود دل خواهانه. آنچه را یک شخص سنگدلی می‌نامد دیگری عدالت می‌نامد، و همین گونه است «خوب» و «بد». هر کس آنچه را به طور اتفاقی می‌طلبد «خوب» می‌نامد و هر چه را می‌کوشد از آن اجتناب کند «بد». چیزی وجود ندارد که «بطور طبیعی» ما را پیگیرانه در نامیدن اشیاء رهنمون شود، و در «حالت صرفاً طبیعی، ... تمایل خصوصی معیار نیکی و شر است» (XV: ۲۱۶).

نمونه‌های هابز از اسنادهای سوئیژکتیو معنی، راجع می‌شوند به واژگان اخلاقی. معهذاً، دلیل خوبی وجود ندارد که چرا «تمایل خصوصی» معیار سنجش همه‌ی واژگان نباشد. افراد آتوم گونه شده و بدون پیوند با یکدیگر، باید خود برای خویش تصمیم بگیرند که واژگان‌شان چه معنایی دارد، و این امر دریافت این موضوع را که زبان اساساً چگونه بوجود آمده بسیار مشکل می‌سازد. آن طور که هابز برهان می‌آورد، اگر جامعه به زبان نیاز دارد، تکوین کلام همچنین مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی را الزام آور می‌سازد. کلام آموخته می‌شود. افراد

جهان و از آن جمله مسلمانان از حکومت طالبان و گروه القاعده و رهبر آن اسامه بن لادن اطلاع زیادی نداشتند. اما کسانی که حادثه ۱۱ سپتامبر را آفریدند، صرف‌نظر از آنکه عضو سازمان القاعده بوده‌اند یا نه، توانستند با آن اقدام بی‌سابقه تمامی رسانه‌های همگانی جهان را مجبور سازند، درباره القاعده و رهبر آن بنویسند و در این باره اطلاعات فراوانی را در اختیار مردم جهان قرار دهند.

باین ترتیب آشکار میشود که هر جریان تروریستی برای ادامه بقاء خود هم که شده، مجبور است از یکسو به خشونت دست زند و از سوی دیگر برای آنکه افکار عمومی او را از یاد نبرند، باید به ابعاد و دامنه خشونت خویش بیافزاید تا به مردم تلقین کند که اقدامات خشونتی گذشته سبب توانمندی او گشته‌اند و در نتیجه آن گروه میتواند به اقداماتی با ابعادی گسترده دست زند. خلاصه آنکه در دوران جهانی شدن سرمایه‌داری، صنعت خبررسانی سرمایه‌سالارانه به عامل تعیین کننده کارکرد درونی و بیرونی سازمان‌ها و گروه‌هایی بدل گشته است که برای دستیابی به اهداف سیاسی خویش از خشونت تروریستی بهره میگیرند.

پانوس‌ها:

- 50- Historisches Wörterbuch der Philosophie, Darmstadt, 1971, Wissenschaftliche Buchgesellschaft, Band 1, Seite 287.
51- Brian M. Jenkins, High Technology Terrorism and Surrogate War- The Impact of now Technology an Low Level Violence, 1975, Seite 4.
52- Ernesto Che Guevara, Brandstiftung oder neue Friede? Herausgeber: Sven G. Papcke, Rowohlt Taschentuch, 1972, Seiten 145-146.

مسئله وظیفه ...

من در این فصل به اهمیت تئوری قرار داد اجتماعی لیبرالی باز هم اشاره خواهم کرد. روایت هابز از داستان قرار داد، با خصوصیات استثنایی آن، طرحی از بحثی را می‌ریزد که تئوریسین‌های لیبرال بعدی دنبال می‌کنند.

هدفی که هابز دنبال می‌کرد این بود که برهان درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی را برچنان پایه‌ی مطمئنی قرار دهد که استنتاجات او بتواند بیش از استنتاجات قضایای هندسی مورد تردید قرار گیرد. به این دلیل می‌توان به استنتاجاتی اثبات پذیر درباره‌ی جمهوری مردم commonwealths دست یافت. چون، مانند هندسه، درباره‌ی چیزی بحث می‌کنیم که آفریده‌ی مصنوعی خود انسان است. هابز در لویاتان به تمامی فرایند متدانش در «تجزیه» و «ترکیب» نمی‌پردازد، بلکه از نتیجه‌ی «تجزیه‌ی» ذهنی جمهور مردم با مجموعه‌ای از افراد آغاز می‌کند که به وسایل در حرکت جاودان perpetual motion تجزیه شده‌اند. وی سپس خوانندگان خود را در فرایند «ترکیب» به همراه می‌برد. باید بر این موضوع تأکید ورزید که متدلوژی هابز وی را وامی‌دارد تا برهان خود را بر پایه‌ی یک فردگرایی به غایت انتزاعی و اتوم‌باور atomistic قرار دهد. ماشین در حرکت جاودان و موجودات فیزیولوژیکی، پیوندی طبیعی با یکدیگر ندارند. هابز نه فقط پیوندهای مبتنی بر قانون مدنی را از افراد مورد بررسی‌اش، بلکه هر گونه پیوندی را کنار می‌گذارد. بدینسان، درک او از «حالت صرفاً طبیعی» آنچه او وضع طبیعی می‌نامد، یک تجرید منطقی در کامل‌ترین وجه آن است. ولی هر تجرید منطقی تجریدی است از شکلی واقعی از زندگی اجتماعی. وجودها بایستی مجدداً پیش از آن که در وضع «طبیعی» شان انگاشته شوند چون افراد ترکیب شوند. ولی، سرشت‌های «طبیعی» ادعایی که هابز وجودها را در جریان «ترکیب کردن» به آن‌ها مهجهز می‌سازد، وجودهای اجتماعی آشنانند. در غیر این صورت وی چگونه

(XIII). ر فردی در وضع طبیعی بدوی حقی طبیعی دارد بر هر آنچه برای بقای نفس او لازم است. از آن جا که تشخیص افراد نسبت به آنچه نیاز دارند کاملاً سوژکتیو است، از این موضوع این نتیجه حاصل می‌شود که برای حق طبیعی آنان هیچ مرزی نمی‌توان قایل شد. افرادی که هابز در نظر دارد حقی طبیعی بر تمام چیزها دارند- حتا نسبت به بدن یکدیگر؛ «برای او هیچ چیز قابل استفاده‌ای وجود ندارد که نقشی کمکی در حراست از جان‌اش نداشته باشد (۹۰-۱۸۹؛ XIV) کسی جز فردی که دخیل است، نمی‌تواند قضاوت کند که آیا از یک حق طبیعی در مورد مشخصی به درستی استفاده شده است یا نه.

پارادکس وضعیتی که در آن تشخیص خصوصی فرد مافوق همه چیز است این است که آزادی داشتن حق مطلق بر همه چیز، دربرگیرنده‌ی هیچ آزادی یا حق واقعی نیست. به جای آن، این وضعیت به ناامنی کامل و خودسری محض می‌انجامد. افراد برای تأمین خویشختی خود و در رقابت با یکدیگر، هر زمان و بطور اتفاقی، به جان هم دیگر خواهند افتاد. همیشه به نفع فرد خواهد بود که او با پیش بینی عمل دیگری در تاختن به او پیش دستی کند، آنچه را امروز حمله‌ی پیش گیرانه می‌نامند؛ همان طور که هابز اظهار می‌دارد «هیچ راهی برای انسان بهتر و عقلایی‌تر از پیش بینی کردن برای محافظت از خود وجود ندارد؛ یعنی با زور یا حیله، سروری یافتن بر هر آدمی که می‌تواند» (XIII؛ ۱۸۴) در وضع طبیعی بدوی وجود آینده «عدالت»، تصور «مال من» و «مال تو»، و قوانین ازدواج ممکن نیست؛ هر کس هر چه را که بتواند به دست آورد می‌گیرد و تا آن جا که قادر باشد آن را نزد خود نگاه می‌دارد. بنا بر این، وضع طبیعی وجود وضع جنگ متقابل میان افراد است؛ هر گاه فردی تاختن به دیگری را به نفع خود تشخیص دهد جنگ روی می‌دهد. وضع طبیعی، همان طور که هابز در یکی از مشهورترین قطعه‌ها در تئوری سیاسی اظهار می‌دارد، وضعیتی است خطرناک nasty و حیوانی brutish. در جایی که «نه محلی برای صنعت وجود دارد؛ ... نه زمین کشت می‌شود؛ ... نه دریا نوردی وجود دارد؛ ... نه بنای جادار وجود دارد؛ ... نه زمان به حساب می‌آید؛ ... نه هنری؛ نه ادبیاتی؛ نه جامعه‌ای هست؛ زندگی کوتاه است» (XIII؛ ۱۸۶).

«نه جامعه‌ای»- ولی معمولاً فرض می‌کنند که فقدان یک «قدرت عمومی commomn power» در وضع طبیعی هابزی این است که شهریاری، حکومتی، یا دولتی و مجموعه‌ای از قوانین مدنی وجود ندارد. ولی وضع طبیعی فردگرایانه‌ی هابزی بسیار بیش از این را فاقد است. هیچ قواعد اجتماعی یا اخلاقی یا مناسبات وجود ندارد؛ به عبارت دیگر، یک دولت اجتماعی وجود ندارد. بر این منوال لویاتان وظیفه‌ی دشواری در پیش رو دارد؛ شمشیر او نه فقط باید دولتی مدنی را از هیچ بوجود آورد، بلکه باید خود حیات اجتماعی را پدید آورد. این امر اغلب نا دیده گرفته می‌شود، چون معمولاً به خطا فرض می‌کنند که یک «قدرت عمومی» در جامعه‌ای که مردم در آن داوطلبانه و به خواست خود به قواعد و قوانین گردن می‌نهند، و به هیچ عامل مخصوص و جدا از آنان برای اعمال آن قواعد و قوانین نیازی نیست، نمی‌تواند وجود داشته باشد. با این همه، اگر گناهی از کسی سر زند، این مردمان آماده‌اند تا علیه گناهکار اقدام کنند، هر چند عمل آنان نباید الزاماً عملی باشد زورگویانه و خشن: «برای آن که بتوان جامعه‌ای را به عنوان جامعه‌ای که «قدرت عمومی» ندارد توصیف کرد، لازم است که آن جامعه خود را بی چون و چرا متعهد کرده باشد که از وارد آوردن هر عمل به طور عمده مضری بر سرگناه کاران امتناع ورزد». به عبارت دیگر تمام «جوامع» یک قدرت عمومی خواهند داشت. در واقع، خارج از جامعه مفهوم «گناه کار» بی معنی است. زیرا «گناه کار» وجود چیزی را مفروض می‌دارد، یعنی چارچوبی از مناسبات اجتماعی تنظیم یافته، که می‌شود علیه آن مرتکب «گناهی» شد. بدون چنان چارچوبی، تمام آنچه باقی می‌ماند مجموعه‌ای است از افراد امتیزه شده در وضعیت ضد اجتماعی هابزی. هیچ مانع اجتماعی در برابر اراده، تشخیص، و اعمال آن افراد، و بنا بر این، هیچ «گناهی» برای آنان، وجود ندارد. جیب و غریب بودن تصویر

مفرد هر روز از نو کلام را نمی‌آفرینند. این فقط یک نمونه است از مفروض داشتن هابز آنچه را وی ظاهراً از بحث خود تجرید کرده است. او بطور ضمنی به درکی از افراد اجتماعی و مناسبات اجتماعی توسل می‌جوید تا اساساً باز سازی تخیلی خود را پایه ریزی کند. به هنگام خواندن این قطعه‌ها از لویاتان ما، و هابز، بطور ضمنی زمینه‌ای اجتماعی از معانی مورد توافق قرار گرفته، یا زبانی، را مفروض می‌داریم که در آن فقط آنچه باقی مانده تخصیص دل بخواه معانی به واژگان اخلاقی است. بدون این فرض، وضع طبیعی بدوی ساکنانی را که سخن می‌گویند نخواهد داشت، بلکه ماشین‌هایی یا، شاید، آن طور که روسو ملاحظه کرد، حیوانات گنگی خواهد داشت که بالقوه انسان‌اند.

هابز همچنین مفروض می‌دارد که اگر چه در وضع طبیعی بدوی توافقی درباره‌ی معنای واژگان اخلاقی وجود ندارد، با وجود این، افراد او، استعداد فهم آنچه را معنای این واژگان در شرایط صلح اجتماعی است، دارند. فی‌الواقع او باید این فرض را بکند؛ اگر افراد او فاقد این استعداد می‌بودند، آنان نمی‌توانستند وارد جامعه‌ی مدنی بشوند. افراد و «طبیعت» آنان نیست که در جریان گذار از وضع طبیعی بدوی به جامعه‌ی مدنی دگرگون می‌شود، بلکه شرایط اجتماعی- سیاسی آنان چنین می‌شود. از این رو، اگر افراد از ابتدا درک نمی‌کردند که الفاظی مانند «عدالت»، «وظیفه»، «صلح»، «پیمان بستن» و «قرار داد» چه نوع مناسباتی را مشخص می‌سازد، نه ممکن بود قرار داد اجتماعی وجود داشته باشد و نه وظیفه‌ی سیاسی و نه جامعه‌ی مدنی.

هابز استدلال می‌کند که افراد می‌کوشند از هر آنچه می‌خواهند و آن را «خوب» می‌نامند هر چه بیشتر بدست آورند. او وسایلی که این خواهش‌ها را برمی‌آورد «توانایی power» می‌نامد، و این می‌تواند هر چیزی باشد، از ثروت یا نیرو گرفته تا شهرت به داشتن قدرت (۱-۱۵۱؛ X) تا آن جا که افراد قادرند خواهش‌های خود را از طریق کار برد توانایی‌هایشان برآورند، آنان «خوشبختی» یا «بهر روزی مستمر» بدست می‌آورند. هابز به کوشش برای خوشبختی چون تقلایی دایمی می‌نگرد، که تحقق یک خواهش صرفاً گامی است در مسیر پدید آمدن خواهشی دیگر. نگاه داشتن خوشبختی و قدرت در سطحی ثابت، قدرت بیشتر می‌طلبد، و بدین ترتیب هابز به گفته‌ی مشهوراش می‌رسد «تمایل عمومی همه‌ی آدمیان، خواست دایمی و بی‌قرار برای قدرت و باز هم قدرت است، که فقط با مرگ آرام می‌گیرد» (۱۶۱؛ XI).

این خصوصیات افراد تثبیت شده‌اند پیش از آن که هابز به «حالت طبیعی» انسان در فصل ۱۳ از «لویاتان» برخورد کند. سپس وی به این موضوع می‌پردازد که چه وضعیتی پیش خواهد آمد هنگامی که این افراد بدون داشتن قواعد اجتماعی یا قوانین مدنی که کنش و واکنش میان آن‌ها را تنظیم کند، با یکدیگر در ارتباط قرار بگیرند. در این نقطه است که هابز اصل مسلم postulate یک برابری بنیادین را میان افراد مطرح می‌کند. در واقع این اصل مسلم پی‌آمد مفروضات شخص انتزاعی است. در نظر گرفتن افراد به صورت تکبود و هر یک با همان خصوصیات همسان «طبیعی»، ایجاب می‌کند که آنان با یکدیگر برابر تلقی شوند؛ هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا در حالت «طبیعی» آنان باید وضع دیگری داشته باشند. باید خاطر نشان ساخت که هابز جنسیت افراد را بی‌اهمیت تلقی می‌کند؛ صرف نظر از این که افراد مرد یا زن باشند آنان با هم برابرند (XX؛ ۲۳۵). هابز به طور فوق العاده‌ای در نظر فردگرایی‌اش روی این نکته و آمادگی‌اش برای به چالش طلبیدن این ادعای پدرشاهانه که زنان «طبیعتاً» از مردان ضعیف‌ترند و بنا بر این تابع آنان، ثابت قدم است (اگر چه چالش هابز شامل بحث او درباره‌ی جامعه‌ی مدنی نمی‌شود). هر فردی در حالت طبیعی، چه مرد و چه زن، برای کشتن دیگری به قدر کافی تواناست، و با کسب تجربه‌ی کافی، همگی از استعداد تعقل و زیرکی لازم در استفاده از نیروی خود برای کشتن برخوردارند. اگر دو فرد، هر دو خواهان همان چیز باشند، و فقط یکی از آنان قادر است آن را به دست آورد، «آنان دشمن یکدیگر می‌شوند؛ و ... سعی در انهدام یا مطیع ساختن دیگری می‌کنند» (۱۸۴)؛

هابز از وضع طبیعی بدوی از لحاظ جامع‌شناختی و انسان‌شناختی، و کار رادیکالی که انجام آن از لویاتان خواسته می‌شود، معمولاً درست به این دلیل دستکم گرفته می‌شود، چون مناسبات اجتماعی و اخلاقی که هابز سعی در زدودن آن‌ها کرده است، تلویحاً در نوشته‌ی او باز خواننده می‌شود. یکی از پرسش‌هایی که مفسران هابز را بسیار نگران کرده این است که آیا وظیفه اخلاقی در وضع طبیعی بدوی او وجود دارد یا نه. همان‌طور که دیدیم، افراد هابزی استعداد درک این را که «وظیفه» چیست دارند، ولی، با وجود این، بسیار بعید است که وضع طبیعی بدوی او حاوی وظایفی باشد.

وظیفه در وضع طبیعی بدوی

افراد هابزی در وضع طبیعی‌شان پیوندی با یکدیگر ندارند و از این رو باید همه‌ی مناسبات اجتماعی و از جمله مناسبات وظیفه‌مندانه‌شان را خود بوجود آورند. هابز اظهار می‌دارد که «هیچ وظیفه‌ای برای کسی وجود ندارد که از عمل خود او برنخاسته باشد؛ زیرا تمام آدمیان، از لحاظ طبیعی آزادند» (XXI؛ ۲۶۸). موارد نمونه‌وار چنان اعمالی عبارت‌اند از یک قرار داد، یک تعهد، یک پیمان رسمی، رضایت دادن. یک فرد حق خود را بر همه‌ی چیزها تسلیم می‌کند یا به طور کلی از آن حق چشم می‌پوشد یا آن را به فرد یا افراد مشخصی انتقال می‌دهد تا وظیفه‌ای را بپذیرد. به محض انجام این عمل، «وی خود را متعهد یا موظف کرده است که در استفاده از این حق توسط کسانی که وی چنین حقی را به آنان اعطا یا تسلیم کرده، مانعی ایجاد نکند» (۱۹۱؛ XIV).

هابز به بحث خود ادامه داده استدلال می‌کند که به محض آن که فرد خود را مقید ساخت، سرباز زدن از انجام وظیفه به معنای تناقض در خود است. «بی‌معنی» خواهد بود هر آینه وظیفه را انجام ندهد. این فقط نمونه‌ای است از این امر که چه گونه هابز امیدوار است برهان خود را به گونه‌ای بسازد که همانند برهان در قضیه‌ی هندسی مولای درازش نرود. مورد سؤال قرار دادن نتیجه‌ی یک قضیه‌ی هندسی «بی‌معنی» است و، به همین نحو، از آن جا که هر عمل خود خواسته، بنا بر هابز، فقط به این دلیل انجام می‌شود چون فرد انتظار دارد که نفعی برای او در آن نهفته باشد، مانع پی‌آمدهای آن شدن «بی‌معنی» خواهد بود. یک جنبه از حق داشتن بر همه چیز وجود دارد که نمی‌توان آن را برای تشکیل چیزی از یک وظیفه تسلیم یا منتقل کرد. هیچ فردی نمی‌تواند حق بقای نفس خود یا محافظت از خود را تسلیم کند. هابز حتا اظهار می‌دارد که اگر کسی ظاهراً خواهان بقای نفس خود نیست، «از این امر نباید این درک را داشت که این خواست او جدی است یا این که اراده‌اش بر این امر قرار دارد؛ بلکه این که او نسبت به تعبیر چنین حرفی و عملی نادان است» (XIV؛ ۱۹۲).

هابز میان دو شکل بنیادی از وظیفه‌ی خود پذیرفته تمایز می‌گذارد: قرار داد، که در آن انتقالی متقابل از حقوق انجام می‌گیرد؛ و پیمانی که هر طرف آن به طرف دیگر اعتماد می‌کند که سهم خود را از قرار داد در آینده انجام دهد. «قیودی» که وظیفه‌ای را به وجود می‌آورد از حرف‌ها و اعمال مناسبی تشکیل می‌شود که نشان می‌دهد توافقی یا پیمانی بسته شده است. ولی، این قیده‌ها بنا بر «طبیعت خود قدرتی ندارند»؛ فقط حرف برای مقید ساختن افراد به وظایف‌شان کافی نیست. قیود مبتنی بر حرف «برای شکستن جاه طلبی، آرز، خشم و شهوت آدمی بسیار ضعیف است»، که این همه به شکستن ایمان می‌انجامد (XIV؛ ۱۹۲) اگر وظایف باید انجام داده شوند، افراد باید به اندازه‌ی کافی از عواقب انجام ندادن آن‌ها هراسناک باشند، و تنها ترس کاملاً مؤثر، ترسی است که از شمشیر حاکمی مطلق برمی‌خیزد. هر چند باید خاطر نشان کرد که هابز نمی‌گوید که حرف نمی‌تواند وظیفه‌ای را ایجاد نماید-براز «من تعهد می‌کنم...» یا «من قول می‌دهم...» به معنای پذیرفتن وظیفه‌ای است. بلکه، حرف به تنهایی

برای پایبند بودن تعهدی کافی نیست. ر وضع طبیعی کلمات تا بدان اندازه بی‌اثرند که بسیار نا محتمل است که به قرارداد عمل شود. هابز هنگامی که درباره‌ی یک مثال از میثاقی بحث می‌کند می‌گوید «به محض پیدا شدن شکی معقول، آن میثاق از اعتبار ساقط می‌شود». آنچه راهنمای فرد در رابطه با اعمال احتمالی دیگران است فقط داوری شخصی اوست. همواره به نفع شخص است که اعمال دیگران را پیش بینی کند تا به محض بروز کوچک‌ترین نشانی از عدم پایبندی یک فرد به تعهد خود یا حدس این که به سود آن فرد نیست که تعهد خود را انجام دهد، آن را به معنای بی‌اعتبار شدن کلمات تلقی کند. ترس از آنچه اشخاص دیگر خواهند کرد (یا نخواهند کرد) بدین معناست که میثاق‌ها احتمالاً هیچ‌گاه برآورده نخواهند شد: «آن کس که پیش از دیگری تعهد خود را به جا می‌آورد، فقط زمینه‌ی تسلیم خود را به دشمنان‌اش آماده می‌سازد» (XIV؛ ۱۹۶).

هابز می‌گوید که علت این ترس باید چیزی باشد که پس از بستن میثاق پدید می‌آید. ولی، اگر خصلت‌گذاری هابز را از وضع طبیعی بپذیریم، به نظر نمی‌رسد که دلیل نیکویی برای بستن میثاقی وجود داشته باشد. پذیرفتن این که چرا کسی باید واژه‌های «من پیمان می‌بندم...» را ادا کند و این که چرا وظایفی که از میثاق ناشی می‌شود باید در وضع طبیعی وجود داشته باشد، افراد باید بدانند که میثاق‌ها دست کم برای یکی از طرفین وجود اعتماد را ایجاد می‌کند و تجربه‌ی آنان باید بر آنان آشکار کرده باشد که هیچ‌گاه به نفع شخص نیست که به کسی اعتماد کند. این نخستین درس خردمندی است که تجربه می‌آموزد؛ یعنی اعتماد به کسی کردن و انجام دادن سهم خود از میثاق پیش از دیگری، چیزی نیست جز خود را به دشمن تسلیم کردن. کار خردمندانه آن است که اساساً هیچ میثاقی نبندی. اگر فردی بتواند همیشه مطمئن باشد که او نیست که باید پیش از دیگری چیزی را انجام دهد، آن گاه سودمند است که میثاقی ببندد - زیرا همیشه می‌تواند زیر تعهدش بزند. ولی، افراد دیگر نیز خواهند آموخت که این امر سودمند است و خواهند خواست که اول فرد دیگر به تعهد خود عمل کند یا این که به او اعتماد شود. به این ترتیب بسیار بعید است که در وضع طبیعی هابزی وظایف ناشی از میثاق به وجود آید. زیرا دللیلی برای بستن میثاق وجود ندارد.

شاید این نتیجه‌گیری در پرتو پاسخ مثبت هابز به مسئله مورد چالش قرار گیرد: «وقتی یکی از طرفین به تعهد خود عمل کرده باشد... این سؤال پیش می‌آید که شاید نابخردانه باشد، یعنی این که، به سود طرف دیگر نباشد که او نیز به تعهد خود عمل کند، یا نکند» (XV؛ ۲۰۴) در این جا نکته‌ی پر اهمیت، قوت دقیق اشاره‌ی هابز به «نابخردانه» است. اگر «سودمندی» را تنها سنجش ذهنی یک فرد تعیین می‌کند، در این صورت تحقق قرار داد برای طرف دوم «نابخردانه» است. اگر به موضوع صرفاً از دیدگاه «خرد فردی» فرد انتزاعی نگریسته شود، همیشه به سود فرد است که تعهد خود را به جا نیاورد. کسی که نخست عمل می‌کند خود را به دشمن خویش، عمل کننده (نکننده)ی دوم تسلیم کرده است. هر چند، این نمونه‌ی خاص شامل کسی در وضع طبیعی می‌شود، که به منظور حفاظت بهتر از خود، با دیگران وارد قراردادی تدافعی شده است. حال، من استدلال آوردم که وجود مناسبات اجتماعی از هر نوعی در وضع طبیعی مسئله برانگیز است. ولی، فرض می‌کنیم که فردی با تعدادی از متحدانی برای دفاع متقابل قراردادی بسته است. هابز استدلال می‌کند که اگر این فرد اکنون اعلام کند که برای او خردمندانه است که به سهم خود از قرارداد عمل نکند، وی را «تمی‌توان به انجمنی که برای صلح و دفاع متحد شده پذیرفت، مگر به دلیل اشتباه آنانی که او را می‌پذیرند». در واقع این است نتیجه‌گیری مناسب. فرضیه‌ی اتحادیه‌ی تدافعی، در حوزه‌ی کوچکی، ناسامانی و جنگ در وضع طبیعی را به زنگی اجتماعی تبدیل کرده، و بدینسان مسئله‌ی دومین عمل‌کننده‌ی قرارداد را دگرگون ساخته است. کنون باید پایبندی به میثاق از چشم انداز مناسبات متقابل

که شرکت وسیع مردم در آن انتخابات و پیروزی چشمگیر جناح «اصلاح‌طلب» را باید به مثابه یک «نه» بزرگ به نظام ولایت فقیه تلقی کرد. برخی نیز مطرح ساختند که کار نظام به پایان رسیده و سقوط رژیم امری اگر نه حتمی، اما محتمل است.

شرکت گسترده مردم در انتخابات پیشین شوراهای شهر از سوی هواداران جنبش «اصلاح‌طلب» به مثابه بنیادی شدن «دمکراسی متکی بر مردم‌سالاری دینی» تبلیغ شد و در عوض مخالفین جمهوری اسلامی شکست سخت جناح راست و وابسته به مافیای قدرت در آن دوره انتخاباتی را سرآغاز شکست محتوم نظام پنداشتند.

و این بار! این بار، با آنکه بسیاری از گروه‌های سیاسی داخلی و خارج کشور که خود را نیروی «اصلاح‌طلب»، «مخالف» نظام ولایت فقیه و «آلترناتیو» دمکراتیک نظام میدانند، از مردم خواستند که با تمامی توان خود در انتخابات شوراهای شهر شرکت جویند، اما تنها ۱۵ درصد از رأی دهندگان به پای صندوق‌های رأی رفتند که دو سوم آن را هواداران جناح راست تشکیل میدادند. بهمین دلیل نیز این جناح در انتخابات شوراهای شهر برنده شد و پیروزی خود را به مثابه پشتیبانی مردم از نظام جا زد و عدم شرکت مردم در انتخابات را به حساب ورشکستگی جنبش «اصلاح‌طلبی» و سلب اعتماد مردم از این جناح گذاشت. دیگر نیروهائی که تحریم انتخابات را به مردم توصیه کرده بودند، اعلان داشتند که توده‌ها مخالفت خود را با نظام جمهوری اسلامی آشکار ساخته و خواهان تحقق ایرانی «آزاد، مستقل و دمکراتیک» به رهبری نیروهای «تحریم» هستند. اما در اطن صف هم مجاهدین را میتوان یافت، هم سلطنت‌طلبان ورشکسته و هم چپ‌های سنتی را. باین ترتیب هر کسی «از ظن» خود به پدیده انتخابات مینگرد و آرزوها و خواسته‌های خود را جان‌شین واقعیت می‌سازد. اما واقعیت چیست؟

واقعیت این است که مردم ایران از سطح شعور سیاسی بالائی برخوردارند و میدانند چه میخواهند و چگونه باید پیام خود را به گوش حاکمیت و نیروهای «آلترناتیو» حکومت برسانند. آنها با شرکت گسترده خود در چند انتخابات گذشته، از نیروهائی پشتیبانی کردند که با طرح شعار «جامعه مدنی» و «مردم‌سالاری دینی» پا به میدان سیاست گذاشته بودند. اما این نیروها و به ویژه محمد خاتمی بجای آنکه جامعه را بسوی «دمکراسی دینی» سوق دهد، روز به روز در برابر خواست‌های ضددمکراتیک مافیای قدرت به رهبری خامنه‌ای - رفسنجانی عقب نشست. همین امر سبب شد تا مافیای قدرت نهادهای انتخابی را در اسارت نهادهای انتصابی نظیر «شورای نگهبان» و «شورای مصلحت نظام» گیرد. مردم دریافتند که پیروزی خاتمی و جناح «اصلاح‌طلب» بجای آنکه موجب گسترش قدرت نهادهای انتخابی گردد، سبب بی-اعتباری این نهادها گشت. خامنه‌ای با صدور «حکم حکومتی» حق قانونگزاری را از «مجلس شورای اسلامی» سلب کرد. طی ۶ سال گذشته «شورای نگهبان» بیش از ۹۰ درصد از مصوبات مجلس را وتو نمود و «شورای مصلحت نظام» به مثابه نهاد «میانجی» بیشتر قوانین «مجلس شورای اسلامی» را بنا بر خواسته و تفسیر «شورای نگهبان» تغییر داد. آخرین اقدام این شورای انتصابی تصویب بودجه «شورای نگهبان» بود، آنهم برخلاف مصوبه مجلس، امری که موجب خروج اعتراضی خاتمی، گروبی و انصاری از جلسه «شورای مصلحت نظام» گشت.

مردم ایران با توجه به وضعیت منطقه و خواب‌هایی که دیوانسالاری بوش برای خاورمیانه و از آن جمله برای ایران دیده است، از شرکت در انتخابات خودداری کردند تا پیام خود را به گوش حاکمیت برسانند. حکومتی که از پشتیبانی مردمی محروم باشد، نمیتواند سرنوشت بهتری از رژیم صدام حسین داشته باشد. حکومتی که آزادی را از مردم خود سلب کند، پشتوانه مردمی ندارد و نمیتواند از استقلال ایران دفاع کند. مردم ایران این حقیقت را میدانند و با عدم شرکت خود در انتخابات شوراهای شهر پیام خود را به گوش ملایان حاکم رسانیدند. ادامه سلطه رژیم اسلامی سبب حمله نظامی امریکا به ایران خواهد شد و با تحقق جامعه باز مردم با رأی آزادانه خود جمهوری اسلامی را نفی خواهند کرد. در هر دو حالت رژیم اسلامی رفتنی است.

افراد (اتحادیه‌ها یا انجمن‌های کوچک) مورد بررسی قرار گیرد و نه از چشم انداز ذهنی فرد تک افتاده. چشم انداز جمعی یا اجتماعی به مسئله آنچه «تابخردانه» است پاسخ متفاوتی از قضاوت ذهنی فرد تنهای تک افتاده می‌دهد. اگر قرار باشد که زندگی اجتماعی وجود داشته باشد، که در پایین در بحث درباره‌ی قوانین طبیعی نشان خواهیم داد، افراد باید درک کنند که به قراردادهای به طور کلی باید پایبند بود و پا فشاری در جهت مخالف آن «تابخردانه» خواهد بود. در وضع طبیعی صلح وجود ندارد، چون هر فردی صرفاً به طور ذهنی فکر می‌کند؛ بدین ترتیب هیچ حد و مرزی در این باره وجود ندارد که چیزی «بخردانه» است یا نیست. افراد را حق بر هر چیزی هست از این رو اگر خواسته باشیم به دقت سخن بگوییم این اندیشه که چیزی «تابخردانه» است بدون معناست. این امر دلیل بر آن است که چرا فرضیه‌ی هابز درباره‌ی اتحادیه فرضیه‌ای است نا ممکن. در وضع طبیعی تشکیل اتحادیه‌ها بعید است چون هر فردی به این نتیجه می‌رسد که وقتی دیگران (از روی نادانی) سهم خود را از قرارداد انجام خواهند داد، شکستن هر قرار دادی سودمند است - و دیگران نیز از تجربه خواهند آموخت.

توفیر ما با ...

اما پس از انتخابات، ناگهان پرده‌ها بالا رفت و مردم دریافتند که اوضاع اقتصادی آلمان بسیار وخیم‌تر از آن است که بتوان تصورش را کرد. حکومت ائتلافی احزاب سوسیال دمکرات و سبزها مجبور شد برای متعادل ساختن بودجه سال ۲۰۰۳، برای تأمین هزینه بیمه‌های بیماری و صندوق بازنشستگی، بجای کاهش مالیات‌های مستقیم به حجم مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم بیافزاید. مردم دریافتند که فریب تبلیغات انتخاباتی حزب سوسیال دمکرات را خورده‌اند و بهمین دلیل، با آنکه اکثریت رأی دهندگان آلمان سیاست عدم مداخله در جنگ احتمالی امریکا علیه عراق صدراعظم آلمان را درست میدانند، اما اعتماد خود را به حزب سوسیال دمکرات از دست داده‌اند و بهمین دلیل نیز بسیاری از هواداران این حزب در دو انتخابات مجالس ایالتی که در ماه فوریه امسال برگزار شد و در یک انتخابات شوراهای شهر که در ایالت شلسویگ هولشتاین Schleswig-Holstein که در ماه مارس انجام گرفت، شرکت نکردند، امری که موجب شکست سخت انتخاباتی این حزب گردید. در حال حاضر نزدیک به ۳۰ درصد رأی دهندگان از حزب سوسیال دمکرات هواداری میکنند و اگر هم اینک انتخابات مجلس فدرال انجام گیرد، حکومت ائتلافی فاقد اکثریت خواهد بود. با این حال کسی در آلمان نیست که مشروعیت حکومت ائتلافی را مورد تردید قرار دهد، زیرا رأی دهندگان آلمان اعتماد خود را از حزب سوسیال دمکرات سلب کرده‌اند و نه از ساختار سیاسی حاکم در آلمان. آنها مخالف سیستم دمکراسی پارلمانی نیستند و بلکه با توجه به رکود اقتصادی که موجب رشد شدید بیکاری در این کشور گشته است، می-پندارند که حزب سوسیال دمکرات توانائی حل مشکلات اجتماعی-اقتصادی کنونی را ندارد.

اما برخورد ما با نتایج انتخابات در ایران چگونه است؟ هنگامی که مردم در دوم خرداد ۱۳۷۶ با اکثریتی عظیم خاتمی را به ریاست جمهوری برگزیدند، موافقین نظام آنرا نشانه‌ای از پایبندی مردم به جمهوری اسلامی قلمداد کردند و در عوض مخالفین رژیم اعلان داشتند که مردم با رأی خود سیلی محکمی به صورت نظام ولایت فقیه نواختند و آنرا بی‌آینده ساختند.

هنگامی که جناح «اصلاح‌طلب» رژیم توانست بیش از دو سوم کرسی‌های مجلس شورای جمهوری اسلامی را از آن خود سازد، خامنه-ای مطرح ساخت که شرکت مردم در انتخابات نشانگر پیوند مردم با نظام اسلامی است و در عوض مخالفین جمهوری اسلامی مدعی شدند

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Seventhyear NO. 74

April 2003

کارل پیتمن Carole Pateman

منوچهر صالحی

مسأله‌ی وظیفه سیاسی

تقدی بر تئوری لیبرالی

برگردان به فارسی از مامود راسغ افشار

فصل سوم

وظیفه‌ی سیاسی و شمشیر لویاتان

جامعه‌ای که فردگرایی می‌پندارد هرگز در جایی وجود نداشته است.
L. Dumont, Homo Hierarchicus

مسائل مربوط به آتوریته‌ی سیاسی و وظیفه‌ی سیاسی که ظهور فردگرایی لیبرالی پدید می‌آورد در هیچ جا بهتر از اثر هابز، Hobbes لویاتان Leviathan آشکار نشده‌است. ممکن است انگاشته شود که تئوری هابز جای مناسبی برای آغاز بررسی ریشه‌های تاریخی خود خواستگی لیبرالی liberal voluntarism نیست: لویاتان، حاکمی لیبرال نیست. معهدا، هابز «فلسفه‌ی لیبرالی را بیش از اغلب مدافعان آن فلسفه، در وی نهاده بود». تئوری او بر پایه‌ی پیشفرض‌ها و ارزش‌های مرکزی لیبرالی، بنا شده است، و به ویژه فردگرایی انتزاعی رادیکال او بیان روشنی از مسایلی را ارائه می‌دهد که وظیفه‌ی خود پذیرفته را احاطه می‌کند. فردگرایی سازش ناپذیر هابز وی را به راه حل افراطی فرمانروایی مطلق و فرمانبری بی قید و شرط سوق می‌دهد. ولی، از آن جا که او برهان خود را تا نتایج منطقی آن دنبال می‌کند، درست به این دلیل، آن برهان برای بحث معاصر درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک بسیار آموزنده است. به ویژه، آن برهان بر هزینه‌ی پذیرفتن آن وظیفه‌ی سیاسی به گونه‌ای جالب توجه پرتو می‌افکند.

تفسیر تئوری هابز، و به ویژه تئوری او درباره‌ی وظیفه، موضوعی است مورد مشاجره. لیکن، برخی از بحث‌ها، به ویژه راجع به جایگاه قوانین طبیعت، نتیجه‌ی واماندگی بسیاری از مفسران او در تمایز گذاشتن میان «باید ought» و «وظیفه» است. همچنین سرشت رادیکال خود خواستگی تئوری هابز همیشه مورد تصدیق قرار نگرفته است. درست است که دریافت او از «رضایت دادن» در حد نهایی خود خواستگی فرضی قرار دارد، و این که او در پایان به این ادعا می‌رسد که هر فرمانروایی که موفق به استقرار نظم می‌شود، صرف نظر از این که پایه‌ی ظاهری قدرت او چه باشد، به اعتبار «رضایت» رعایای خود فرمان می‌راند. ولی، معنای ویژگی‌های دریافت هابز از «رضایت دادن»، آن طور که برخی از نویسندگان استدلال می‌کنند، این نیست که وی به هیچ روی نظریه پرداز دربار‌ی رضایت دادن نیست. خود خواستگی - وظیفه‌ی خود پذیرفته، رضایت دادن، و قرار داد اجتماعی - در قلب لویاتان قرار دارد.

ادامه در صفحه ۱۲

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۱۵)

اجبار در گسترش خشونت

همه گروه‌ها و سازمان‌هایی که با بهره‌گیری از ابزار ترور می‌خواهند میان خود و جامعه رابطه‌ای دو جانبه و حتی «دیالکتیکی» بوجود آورند، مجبورند به خشونت بگرایند و با ترور برخی از شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی و یا انفجار برخی از نهادهای دولتی و خصوصی بکوشند افکار عمومی را متوجه خویش سازند. مردم زمانی با یکدیگر درباره اقدامات و کارکردهای یک سازمان چریکی و یا تروریستی سخن خواهند گفت که آن گروه حادثه‌ای بیافریند و مردم از آن واقعه، حتی در شرائط سانسور و اختناق سیاسی با خبر شوند. پس هر سازمان چریکی و تروریستی مجبور است برای برقرار ساختن رابطه با توده‌ها حادثه‌آفرینی کند تا از یکسو مردم را از موجودیت خود با خبر سازد تا از سوی دیگر بتواند اهداف و برنامه سیاسی خود را به مردم عرضه دارد.

ادامه در صفحه ۶

جنگ برای نفت یک افسانه است

نوشته ژاک شوستر Jacques Schuster

برگردان به فارسی از جعفر فسروی

این مقاله در نشریه دست راستی «دی ولت» Die Welt که در آلمان منتشر میشود، چاپ شده است. بازگردان این مقاله به فارسی و انتشار آن در «طرحی نو» برای آشنائی خوانندگان «طرحی نو» با نظرات متنوع درباره اغراض دیوانسالاری جورج دبلیو بوش که قصد حمله نظامی به عراق را دارد، انجام میگردد.

در این کشور در حال حاضر همه جا شنیده میشود که جورج دبلیو بوش و دار و دسته‌اش تنها به نفت می‌اندیشند. حتی یورگن تریترین Jürgen Trittin وزیر محیط زیست دولت فدرال (از حزب سبزها) در مصاحبه‌ای با همین روزنامه (Die Welt) مطرح ساخت که نه دیکتاتور بغداد، بلکه حرص به طلای سیاه امریکائی‌ها را به خلیج کشانیده است. آنها میکوشند در آنجا به نیروی برتر بدل گردند تا بتوانند به منابع نفت دسترسی یابند، این است برداشت عامه مردم.

در واقعیت عراق حدود ۱۱٪ ذخیره نفت جهان را در اختیار دارد. بغداد پس از عربستان سعودی (۲۵٪) دومین دارنده ذخیره نفتی در سطح جهان است. رویهم ۶۵٪ از ذخیره منابع نفتی مطمئن جهان در خلیج قرار دارد. از این رو غرب نمیتواند نسبت به این منطقه بی تفاوت باشد. بنا به تشخیص فریدمن مولر Friedemann Müller با این حال این نظریه که نفت علت جنگ برای امریکائی‌ها است، ادامه در صفحه ۶

«طرحی نو» تریبون آزاد است برای بحث نظرات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ همگرایان ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «سورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. «طرحی نو» با برنامه Word97 تهیه میشود.

نشانی مسئولین سورای موقت:

حساب بانکی:

نشانی نشریه:

Postfach 10243
60024 Frankfurt
Germany

Mainzer Volksbank
Konto-Nr. 119 089 092
BLZ: 551 900 00

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

بهای تک شماره معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در آمریکا آلمان همراه با معارج پست: شش ماهه ۱۵ یورو در اروپا، ۲۰ دلار در آمریکا